



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دانشگاه ها

بحار الانوار

محمود ناصری

جلد

۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های بحار الانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	داستانهای بحارالانوار جلد ۶
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	فهرست
۲۱	یادداشت ناشر
۲۳	پیشگفتار
۲۷	قسمت اول: چهارده معصوم، چهارده دریای نور!
۲۷	اشاره
۲۹	۱- اولین نماز جماعت در کنار کعبه
۳۱	۲- دستگیری از مردم
۳۲	۳- پیامبر و احترام مادر
۳۴	۴- یرتوی از عظمت خاندان پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم)
۳۷	۵- خیانت به اسلام و فریب مسلمانان
۳۸	۶- هشدار به کارگزاران دولت
۳۹	۷- شرایط ازدواج در اسلام
۳۹	اشاره
۴۰	ارزش دنیا از دیدگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۴۱	۸- هشدار به مسلمانان
۴۵	۱۱- درسی از پیامبر خدا
۴۷	۱۲- روزه در هوای گرم تابستان
۴۸	۱۳- پیامبر و زن روزه دار و بد زبان (صلی الله علیه و آله و سلم)
۴۹	۱۴- آشتی با همسر
۵۱	۱۵- فقیر واقعی کیست؟

- ۱۶- جوش و خروش غیرت زن ۵۲
- ۱۷- تعادل در زندگی را رعایت کنیم ۵۴
- ۱۸- شکایت مردگان ۵۶
- اشاره ۵۶
- از چهار چیز باید به خدا پناه برد ۵۸
- ۱۹- صبر در سوگ عزیزان ۵۹
- اشاره ۵۹
- راه آمرزش گناه ۶۰
- ۲۰- مردی بد قیافه ۶۱
- ۲۱- زن نقابدار و پر رو، در محضر پیامبر ۶۳
- ۲۲- فراز و نشیب دنیا ۶۵
- ۲۳- ضرار در کاخ معاویه از علی سخن میگوید ۶۷
- اشاره ۶۷
- سوز و گداز علی در محراب عبادت ۶۸
- ۲۴- برترین اعمال در ماه رمضان ۷۱
- ۲۵- خدا را چگونه می توان دید؟ ۷۳
- ۲۶- علی فریادرس مظلومان ۷۴
- ۲۷- تأثیر همسالان ۷۶
- ۲۸- دفاع از مظلوم در بزم ظالم ۷۸
- اشاره ۷۸
- علی (علیه السلام) در چکاچاک نیزه ها و شمشیرها ۷۹
- آفرین بر آن مرد غیور ۸۲
- ۲۹- هشدار امام علی علیه السلام به کارگزاران دولت ۸۴
- ۳۰- ماجرای شگفت انگیز ۸۸
- ۳۱- آزمایش انسان ۹۱
- ۳۲- سخنان علی علیه السلام در بازار ۹۲

- ۳۳- شنیدنی های پس از مرگ - - - - - ۹۴
- ۳۴- خطر سخن خودسرانه در دین - - - - - ۹۶
- ۳۵- تسبیح حضرت زهرا سلام الله علیها - - - - - ۹۸
- ۳۶- مراحل تسبیح حضرت فاطمه سلام الله علیها - - - - - ۹۹
- ۳۷- تقسیم پرده و النگوهای فاطمه سلام الله علیها - - - - - ۱۰۰
- ۳۸- کرامتی از فاطمه زهرا - - - - - ۱۰۲
- ۳۹- عنایت های خداوند و رضایت فاطمه - - - - - ۱۰۳
- ۴۰- میلاد نور در نیمه رمضان - - - - - ۱۰۴
- ۴۱- اندرزهای امام حسن در آستانه مرگ - - - - - ۱۰۶
- اشاره - - - - - ۱۰۶
- شرایط رفیق خوب - - - - - ۱۰۷
- ۴۲- اعجازی از امام حسن علیه السلام - - - - - ۱۱۰
- ۴۳- پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۲
- ۴۴- بهترین ثروت از دیدگاه امام حسین - - - - - ۱۱۳
- ۴۵- معجزه ای از امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۴
- ۴۶- عظمت امام حسین در سخنان دشمن - - - - - ۱۱۶
- ۴۷- گناه در کنار کعبه و عنایت امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۸
- اشاره - - - - - ۱۱۸
- اثر حمل کیسه های طعام بر دوش امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۹
- ۴۸- رفتار امام حسین علیه السلام با فقراء - - - - - ۱۲۰
- ۴۹- نخستین تکبیر حسین علیه السلام - - - - - ۱۲۲
- ۵۰- آگاهی امام حسین علیه السلام بر جهان هستی - - - - - ۱۲۳
- ۵۱- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۲۴
- ۵۲- خطر سیاهی لشکر - - - - - ۱۲۵
- ۵۳- اشکهای امام سجاد در سجده گاه - - - - - ۱۲۷
- ۵۴- چشم هایی که نمی گریند - - - - - ۱۲۹

- ۱۲۹ اشاره
- ۱۳۰ آتش عظیم دوزخ -
- ۱۳۱ ۵۵- ماری در خرابه کعبه
- ۱۳۳ ۵۶- شیعه از دیدگاه امام محمد باقر علیه السلام -
- ۱۳۴ ۵۷- برخورد تند امام باقر (علیه السلام) با یک خلافکار
- ۱۳۶ ۵۸- امام صادق علیه السلام و یاد آتش دوزخ -
- ۱۳۷ ۵۹- دل‌های پر از عقرب
- ۱۳۸ ۶۰- فلسفه گوشه نشینی امام صادق علیه السلام -
- ۱۴۰ ۶۱- ایمان یک بانو و قطره‌های شراب
- ۱۴۲ ۶۲- راه مبارزه با حرص
- ۱۴۳ ۶۳- تاثیر دعا در کنار سفره احسان
- ۱۴۴ ۶۴- گناه در خلوت
- ۱۴۷ ۶۵- راه علاج تنگدستی
- ۱۴۹ ۶۶- کار در اسلام
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۵۰ مقام تو در نزد خدا چگونه است؟
- ۱۵۱ ۶۷- سه مطلب خیلی مهم
- ۱۵۲ ۶۸- حدیث‌های ساختگی و دروغهای رایج
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۷ با این گونه افراد چه می‌شود کرد؟! ..
- ۱۶۰ ۶۹- امام کاظم و مرد بد قیافه دهاتی
- ۱۶۲ ۷۰- امام کاظم علیه السلام و مرد تهی دست
- ۱۶۴ ۷۱- مأموران آگاه بر افکار درونی
- ۱۶۶ ۷۲- ذلت گناه و عزت طاعت
- ۱۶۸ ۷۳- امام رضا علیه السلام و شاعر دلسوخته
- ۱۶۸ اشاره

- دعبل و دزدان قافله ۱۷۱
- ۷۴- امام جواد علیه السلام و استاندار سیستان ۱۷۴
- ۷۵- امام جواد و نجات اباضت از زندان ۱۷۶
- ۷۶- کدام یک؛ دنیا یا آخرت ۱۷۸
- ۷۷- مقام دانش و دانشمند از دیدگاه امام هادی علیه السلام ۱۸۱
- ۷۸- کیفر تهمت ناجوانمردانه ۱۸۴
- ۷۹- امام عسکری سخاوتمندتر از همه ۱۸۶
- ۸۰- امام عسکری و مرد دروغگو ۱۸۷
- ۸۱- چهار نایب خاص امام زمان (عج) ۱۸۹
- ۸۲- عثمان بن سعید نخستین نایب خاص امام زمان (عج) ۱۹۱
- ۸۳- دیدار با امام زمان ۱۹۲
- ۸۴- چرا امام زمان سهم امام را قبول نکرد ۱۹۴
- ۸۵- پدر و فرزند افتخار آفرینان ۱۹۵
- اشاره ۱۹۵
- مهدی موعود انتقام گیرنده خون امام حسین علیه السلام ۱۹۶
- ۸۶- روش مردان خدا ۱۹۷
- ۸۷- دعاهای امام زمان (عج) در مکه ۱۹۸
- قسمت دوم: معاصران چهارده معصوم ۱۹۹
- اشاره ۱۹۹
- ۸۸- مشک آنست که خود ببوید ۲۰۱
- ۸۹- عشق بلال و فرار دختر ۲۰۲
- ۹۰- چگونگی شهادت قنبر غلام علی علیه السلام ۲۰۴
- ۹۱- خیانت دوست و وفای سگ ۲۰۶
- ۹۲- نکته ها ۲۰۸
- قسمت سوم: پیامبران الهی و امتهای گذشته ۲۱۱
- اشاره ۲۱۱

- ۹۳- خواسته های حضرت آدم علیه السلام ۲۱۳
- ۹۴- یک زندگی عبرت انگیز ۲۱۵
- ۹۵- تشکر شیطان از حضرت نوح علیه السلام ۲۱۷
- ۹۶- پرنده نامه رسان ۲۱۹
- ۹۷- ماجرای مرده ای که پس از صد سال زنده شد ۲۲۱
- ۹۸- مرگ عبرت انگیز امپراطور فلسطین ۲۲۳
- ۹۹- خبرهایی از دوران پیری ۲۲۵
- ۱۰۰- بنی اسرائیل در گذرگاه تاریخ ۲۲۸
- ۱۰۱- اثر اندیشه در نطفه ۲۳۰
- ۱۰۲- اثر دیدنی ها در نوزاد ۲۳۲
- ۱۰۳- بهترین ها و بدترین ها ۲۳۳
- ۱۰۴- علت گرفتاری خاندان یعقوب ۲۳۴
- درباره مرکز ۲۳۵

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدید آور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۶-۲۶-۴

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳۷

ص: ۱

اشاره

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: ۲



فهرست مطالب

یادداشت ناشر ۱۱

پیشگفتار ۱۳

﴿ حضرت محمد ﷺ ﴾

۱ □ اولین نماز جماعت در کنار کعبه ۱۹

۲ □ دستگیری از مردم ۲۱

۳ □ پیامبر ﷺ و احترام مادر ۲۲

۴ □ پرتوی از عظمت خاندان پیامبر اسلام، ﷺ ۲۴

۵ □ خیانت به اسلام و فریب مسلمانان ۲۷

۶ □ هشدار به کارگزاران دولت ۲۸

۷ □ شرایط ازدواج در اسلام ۲۹

۴ بحار الأنوار ج/۷

فهرست مطالب

۱۱ یادداشت ناشر.....

۱۳ پیشگفتار.....

﴿ حضرت محمد ﷺ ﴾

۱۹ ۱ پیامبر اسلام در سفر تجارتي

۲۱ ۲ گفتگوی بُحیرا با محمد ﷺ

۲۳ ۳ محفل علم و عالم

۲۴ ۴ شش خواسته و شش عمل

۲۶ ۵ مسئولیت‌های زنان

۲۷ ۶ در انفاق هم اندازه نگه‌دار

۲۸ ۷ چرا انسان کند کاری که

۳۰ ۸ خطر بد زبانی

۳۱ ۹ شکنجه در قبر

۳۲ ۱۰ پیروزی در آزمون الهی

۳۳ ۱۱ افتادگی آموز

۳۴ ۱۲ استقامت در راه هدف

۳۶ ۱۳ درسهای سودمند اخلاقی رسول خدا ﷺ

فهرست مطالب

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام

حضرت محمد صلی الله علیه و آله

- ۱۹ ۱ ماجرای شهر طائف
- ۲۱ ۲ محکم‌ترین دست‌گیره
- ۲۲ ۳ مسئولیت در خانواده
- ۲۳ ۴ ماه رمضان
- ۲۴ ۵ سرآمد گرفتاری‌ها
- ۲۵ ۶ شب قدر
- ۲۶ ۷ سه روز گرسنه در سنگر
- ۲۷ ۸ انسانهای نالایق
- ۲۸ ۹ رمز بهشتی شدن
- ۲۹ ۱۰ اولین فرشته‌ای که وارد قبر مردگان می‌شود
- ۳۱ ۱۱ اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله
- ۳۳ ۱۲ نصیحت‌های گرانبها
- ۳۵ ۱۳ بدترین انسان‌ها
- ۳۶ ۱۴ کناره‌گیری از علماء صالح
- ۳۷ ۱۵ پیامبر صلی الله علیه و آله در شب نیمه‌ی شعبان

- ۱۶ □ سخنان حکمت آموز ۳۹
- ۱۷ □ ضمانت بهشت ۴۰
- ۱۸ □ نوری در ظلمت ۴۱
- ۱۹ □ عکس العمل عمل ها ۴۳
- ۲۰ □ عمومی بد سرشت ۴۶
- ۲۱ □ وصیتهای پیامبر ﷺ ۴۷

امام علی علیه السلام

- ۲۲ □ رابطه‌ی تنگاتنگ امامان علیهم السلام با شیعیان ۴۸
- ۲۳ □ گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان ۵۰
- ۲۴ □ رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک ۵۱
- ۲۵ □ ضوابط، نه روابط ۵۲
- ۲۶ □ زیبا سخنی ۵۳
- ۲۷ □ علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه ۵۴
- ۲۸ □ کلیدهای بهشت و جهنم ۵۵
- ۲۹ □ مشورت شوم و گرفتاری خالد ۵۹
- ۳۰ □ خالد از جنایت خود می گوید ۶۰
- ۳۱ □ قلبی پر از مهر و محبت ۶۲
- ۳۲ □ مشتاق دیدار ۶۳
- ۳۳ □ پرهیز از غرور و ذلت و خواری ۶۴
- ۳۴ □ دنیا بر سه پایه استوار است ۶۵
- ۳۵ □ از علی آموز اخلاص عمل ۶۷
- ۳۶ □ سخن گفتن از دها ۶۸
- ۳۷ □ ای کاش می دانستم! ۷۰

فهرست مطالب	۷
□ ۳۸ لعن علی <small>علیه السلام</small> در منبرها	۷۳
□ ۳۹ بازتاب عمل	۷۵
□ ۴۰ جنگ جمل	۷۷
□ ۴۱ کوری شفا یافته	۸۰
□ ۴۲ بهترین انسان	۸۱
□ ۴۳ هزار در و هزار حرف	۸۲
□ ۴۴ قضاوت با اژه	۸۳
حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>	
□ ۴۵ ماجرای انگشتر و تخت بهشتی	۸۵
□ ۴۶ چهار جمله‌ی زیبا در هنگام سختی‌ها	۸۷
□ ۴۷ فاطمه، نوری در ملکوت اعلی	۸۹
□ ۴۸ گردنبند طلا	۹۰
□ ۴۹ فاطمه <small>علیها السلام</small> مجمع کمالات	۹۱
امام حسن <small>علیه السلام</small>	
□ ۵۰ اعجازی از امام حسن <small>علیه السلام</small>	۹۲
□ ۵۱ یک مسأله‌ی قضایی	۹۴
□ ۵۲ شرط شفاعت از ابوسفیان	۹۶
امام حسین <small>علیه السلام</small>	
□ ۵۳ گریه‌ی پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small> بر حسین <small>علیه السلام</small>	۹۸
□ ۵۴ گریه‌ی جهان هستی	۹۹
□ ۵۵ من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد ...	۱۰۱
□ ۵۶ درس‌های از مکتب امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۰۲
□ ۵۷ بوی خوش تربت حسین <small>علیه السلام</small>	۱۰۴

- ۵۸ □ سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ ۱۰۶
- ۵۹ □ شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام ۱۰۷
- ۶۰ □ اعجازی از امام حسین علیه السلام ۱۰۸
- ۶۱ □ عذر بدتر از گناه ۱۰۹

امام سجاد علیه السلام

- ۶۲ □ فرازهایی از نامه امام سجاد به عالم درباری ۱۱۰
- ۶۳ □ چو ایستاده ای دست افتاده گیر ۱۱۳
- ۶۴ □ نجوای دل انگیز ۱۱۵
- ۶۵ □ امانت داری ۱۱۶
- ۶۶ □ رهبران خوش اندیش ۱۱۷
- ۶۷ □ نیکوکاران ناشناس ۱۱۸

امام باقر علیه السلام

- ۶۸ □ مناظره امام باقر علیه السلام با دانشمند بزرگ مسیحی ۱۱۹
- ۶۹ □ تهمت نابخشودنی ۱۲۳

امام صادق علیه السلام

- ۷۰ □ خدمت به خلق ۱۲۵
- ۷۱ □ زندگی امامان در محیط خفقان ۱۲۷
- ۷۲ □ مجالس مذهبی ۱۲۸
- ۷۳ □ روش یادگیری زبان پرندگهان ۱۲۹
- ۷۴ □ روش دعا کردن ۱۳۱
- ۷۵ □ شکایت از فرزندان و برادران ۱۳۲
- ۷۶ □ معجزه های از امام صادق علیه السلام ۱۳۳
- ۷۷ □ راستگویی و امانتداری ۱۳۴

- ۱۳۵ مدارا با دشمن □ ۷۸
 ۱۳۶ فحش و ناسزاگویی اکیداً ممنوع □ ۷۹
 ۱۳۷ همانند سایه است □ ۸۰
 ۱۳۸ کلید روزی □ ۸۱
 ۱۳۹ آشتی □ ۸۲
 ۱۴۰ قضا و قدر □ ۸۳
 ۱۴۱ مگر خداوند حکیم نیست؟ □ ۸۴

امام کاظم علیه السلام

- ۱۴۳ عبرت □ ۸۵
 ۱۴۴ سرپوشی بر جنایت □ ۸۶
 ۱۴۵ اثر صدقه در زندگی □ ۸۷
 ۱۴۶ حدود فدک □ ۸۸

امام رضا علیه السلام

- ۱۴۷ پاداشی هفتاد برابر حج □ ۸۹
 ۱۴۹ آیا خداوند می تواند...؟ □ ۹۰
 ۱۵۰ شیعه ای واقعی کیست؟ □ ۹۱
 ۱۵۲ پاداش نیکوکاران □ ۹۲
 ۱۵۳ ندای ملکوتی در شبهای جمعه □ ۹۳

امام جواد علیه السلام

- ۱۵۴ عصا سخن می گوید □ ۹۴
 ۱۵۵ رفع بلا □ ۹۵

امام هادی علیه السلام

- ۱۵۶ دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت □ ۹۶

داستانهای بحارالانوار ج / ۹ ۱۰

- ۹۷ □ فرق ایمان و اسلام ۱۵۸
 ۹۸ □ درسهای امام هادی علیه السلام ۱۵۹
 ۹۹ □ جوانی بی تربیت ۱۶۰

امام عسکری علیه السلام

- ۱۰۰ □ انسان شناسی و الگوهای زندگی ۱۶۱
 ۱۰۱ □ اعلامیه ماندگار ۱۶۴

امام زمان (عج)

- ۱۰۲ □ عنایت امام زمان (عج) و شفای یک مریض ۱۶۷
 ۱۰۳ □ ازدحام در بغداد ۱۷۲

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

- ۱۰۴ □ گفت و گوی دو جغد ۱۷۷
 ۱۰۵ □ شکسته نفس ۱۷۸
 ۱۰۶ □ پندهای مرد ناشناس ۱۸۰
 ۱۰۷ □ مناظره‌ی جالب ابن عباس با معاویه ۱۸۵
 ۱۰۸ □ عهد و پیمان در مکه ۱۸۸
 ۱۰۹ □ پلیدترین انسان ۱۸۹
 ۱۱۰ □ گرسنه‌ای در کنار کاخ شکوهمند ۱۹۲
 ۱۱۱ □ تبلیغات شوم ۱۹۴
 ۱۱۲ □ پستان به گاز گرفته ۱۹۶
 ۱۱۳ □ گفتگوی فضال و ابو حنیفه ۱۹۷
 ۱۱۴ □ نکته ۱۹۹
 ۱۱۵ □ نکته ۲۰۰

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالبهای داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمندهای رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه بزرگوار شیعه بوده است. گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ناشر

ص: ۱۱

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی (رحمه الله) قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براساسی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی (رحمه الله) در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گرد آوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی (رحمه الله) به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی (رحمه الله) جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدائق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقایسه می نویسد:

«مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!» درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علوم چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتابهای وی به خوبی معلوم می گردد..

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است. در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی

فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین (علیهم السلام) است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیراً در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد سوم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم (علیهم السلام) اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم (علیهم السلام) (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران (علیهم السلام) و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل میدهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستانها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فرا تر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارم، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم - حوزه علمیه بهار ۱۳۸۰

ص: ۱۶

قسمت اول: چهارده معصوم، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: ۱۷

۱- اولین نماز جماعت در کنار کعبه

عبدالله بن مسعود می گوید:

اولین مرتبه ای که از جریان کار پیامبر اکرم آگاه شدم، هنگامی بود که به همراه عمویم، برای تجارت وارد مکه شدیم، و ما را به سوی عباس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند. او در کنار خانه خدا نشسته بود، ما هم پهلوی او نشستیم، در این وقت، مردی از درب صفا، وارد مسجدالحرام شد، رنگ سفید... و صورتی زیبا داشت و در جانب راست او پسری نوجوان خوش سیما بود و در پشت سر آن، زنی با حجاب، آهسته قدم بر می داشت. اول حجرالاسود را دست مالیدند و بوسیدند، سپس، هفت مرتبه خانه کعبه را طواف کردند.

آنگاه رو به کعبه ایستاده و شروع به نماز خواندن کردند، دست برای تکبیر بلند کردند و تکبیر گفتند و هر سه با هم رکوع کردند، سپس به سجده رفتند و باز ایستادند.

ما از دیدن این منظره تعجب کردیم (زیرا در سرزمین مکه، که همه بت می پرستیدند این گونه عبادت سابقه نداشت). رو به عباس کرده و گفتیم: آیا این آیین جدیدی است که در میان شما

پیدا شده، یا چیزی است که ما آن را نمی شناسیم؟

عباس اشاره به آنها کرد و گفت:

آری، این مرد که جلوتر از آن دو نفر ایستاده، برادر زاده من، محمد بن عبدالله، و این پسر (برادر زاده دیگر من)، علی بن ابیطالب، و این زن، خدیجه دختر خویلد، و همسر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و اکنون در روی زمین کسی به جز این سه نفر پیدا نمی شود که این گونه، خداوند جهان را پرستش کند. (۱)

ص: ۲۰

۱- ب: ج ۳۸، ص ۲۴۳ با اندکی اختلاف در ص ۲۸۰.

۲- دستگیری از مردم

گروهی از یمن، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند. در میان آنها یک نفر در برابر رسول خدا بسیار جسور بود و سخنان درشت و خلاف ادب میگفت، بطوری که رسول گرامی خشمگین شد و رگک پیشانی اش از شدت خشم آشکار گردید و سرش را پایین آورد. در این هنگام جبرئیل بر پیغمبر نازل گردید و عرض کرد:

خداوند سلام می رساند و می فرماید: این مرد انسان سخاوتمندی است و به مردم غذا می دهد همان دم آرامش یافت و به مرد رو کرد و فرمود:

اگر جبرئیل به من خبر نداده بود که تو سخاوتمند و غذا دهنده هستی، برخورد سختی با تو می کردم تا عبرت آیندگان گردد. آن مرد گفت: آیا پروردگارت مهمان نوازی را دوست می دارد؟ پیامبر فرمود: آری. آن مرد همان لحظه مسلمان شد و به پیامبر عرض کرد: سوگند به خداوندی که تو را به حق مبعوث کرد تاکنون هیچ کس را از مال خود بی بهره نکرده ام. (۱)

ص: ۲۱

۳- پیامبر و احترام مادر

عربی به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! من ابر به چه کسی نیکی کنم؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: امک: به مادرت.

عرب عرض کرد:

پس از آن به چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: به مادرت.

عرض کرد:

پس از آن به چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: به مادرت.

عرب عرض کرد: پس از آن به چه کسی؟

رسول خدا فرمود: به پدرت. (۱)

ص: ۲۲

۱- ب: ج ۷۴، ص ۴۹ و ص ۸۳. این حدیث ظاهراً به جنبه ادبی اشراف دارد، و از برخی روایات بر می آید که حق پدر مقدم است.

در حدیث دیگر آمده:

شخصی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد:

یا رسول الله! چه کسی برای هم صحبت شدن سزاوار است؟

حضرت فرمود: مادرت.

مرد: پس از آن چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): مادرت.

مرد: سپس چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): مادرت.

مرد: پس از آن چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): پدرت. [\(۱\)](#)

ص: ۲۳

۴- پرتوی از عظمت خاندان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

روزی یک یهودی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و در مقابل آن حضرت ایستاد و چشمان خود را به او دوخت. حضرت از او پرسید: حاجت چیست؟

یهودی گفت: تو افضلی یا موسی بن عمران؟ پیغمبری که خداوند با او سخن گفت، تورات را بر او نازل نمود، عصا به او عنایت فرمود، دریا را برای او شکافت و ابرها بر او سایه افکند.

پیامبر فرمود:

خود را تعریف کردن زینده نیست ولی همین قدر می گویم:

وقتی که حضرت آدم دچار خطا گردید سبب آمرزش او این بود که گفت:

خداوند!! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد گناهانم را ببخشد (۱) و خداوند او را بخشید.

و هنگامی که نوح (علیه السلام) بر کشتی سوار شد و بیم آن داشت که

ص: ۲۴

۱- اللهم إني أسألك بحق محمد و آل محمد لما قفرت لي

غرق شود و گفت:

خداوند! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا از غرق شدن نجات دهی. (۱) و خداوند او را از غرق شدن نجات داد.

و هنگامی که ابراهیم خلیل در آتش افکنده شد ، گفت:

خداوند! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا از این آتش نجات دهی (۲) و خداوند آتش را برای او سرد و بدون آسیب قرار داد.

و هنگامی که حضرت موسی عصای خود را افکند و به صورت اژدها در آمد خودش ترسید و گفت:

خداوند! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا امان دهی و از ترس برهانی (۳) آنگاه خداوند فرمود: ولا تخف إنك أنت الأعلى (۴): نترس که تو خود پیروزی».

سپس حضرت فرمود: ای یهودی! اگر موسی در این زمان می بود به من و رسالتم ایمان نمی آورد، نه ایمانش برایش نفعی داشت و نه

ص: ۲۵

۱- اللهم إني أسألك بحق محمد و آل محمد لما أنجيتني من الغرق.

۲- اللهم إني أسألك بحق محمد و آل محمد لما أنجيتني منها.

۳- اللهم إني أسألك بحق محمد و آل محمد لما أمتنتني

۴- طه: ۱۸.

ای یهودی! از نسل من است مهدی (آخرالزمان) هنگامی که ظاهر شود، عیسی بن مریم، برای یاری او از آسمان به زمین فرود خواهد آمد و او را بر خود مقدم می دارد و پشت سر او نماز خواهد خواند. [\(۱\)](#)

ص: ۲۶

۱- ب: ج ۱۶، ص ۳۹۹

۵- خیانت به اسلام و فریب مسلمانان

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) در بازار مدینه از کنار مردم گندم فروشی می گذشت که ظاهر گندمش آراسته بود و نیکو به نظر می رسید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به گندم نگریست و به فروشنده اش فرمود:

گندمت را، گندم خیلی خوب می بینم.

سپس، قیمت آن را پرسید. در همین وقت، خداوند به حضرت وحی فرمود:

که دستت را زیر گندم فرو ببر و آن را زیر و رو کن.

پیامبر دستش را زیر گندم برد و آن را زیر و رو کرد، دید رویش بهتر از زیر آن است.

فرمود: تو خیانت را با فریب دادن مسلمانان یک جا جمع کرده ای، از یک طرف به دستور قرآن خیانت می کنی، و از طرف دیگر با آرایش دادن ظاهر گندم مسلمانان را گول می زنی.

خیانت به اسلام و فریب دادن مسلمانان، هر دو از صفات زشت و هر دو از گناهان بزرگ است. (۱)

ص: ۲۷

۶- هشدار به کارگزاران دولت

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)، در روزهای آخر عمر مبارکش، از فرار منبر فرمود: ... خداوند را به یاد فرمانروای پس از خود می آورم؛ که بر مسلمانان رحم کند.

* بزرگانشان را احترام نماید.

* بر ضعیفانسان ترحم کند.

* علماء و دانشمندان را بزرگ بداند.

* به مسلمانان آزار نرساند تا ذلیل شوند.

* و آنان را به فقر و تنگدستی گرفتار نکند، تا از دین بیرون رفته و کافر شوند.

* در اطاق خود را بر روی آنها نبندد، تا قدرتمندان، حق ضعیفان را پایمال کنند (حق آنها را از بین ببرند).

* آنان را در مرزها زیاد نگه ندارد، تا نسل امت من قطع گردد.

آنگاه فرمود: ای مردم! گواه باشید، که من وظیفه خود را ابلاغ نمودم، و نصیحت کردم.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: این مطالب آخرین سخنان پیامبر بر بالای منبر بود. (۱)

ص: ۲۸

اشاره

روزی جبرئیل امین، محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، و گفت:

یا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)! پروردگارت سلام می رساند، و می فرماید:

دختران جوان، همانند میوه هستند، بر درختان، همچنان که میوه درخت هرگاه رسید، جز چیدن چاره دیگر ندارد، و گرنه، آفتاب آن را تباه می سازد، و بادها آن را دگرگون میکند. دختران نیز، وقتی به دوران ازدواج که رسیدند، تنها شوهر کردن چاره آنها است و گرنه، ممکن است گرفتار خطا شوند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به منبر رفت، مردم را جمع کرد، و فرمان خداوند را به آنان ابلاغ نمود.

مردم گفتند: یا رسول الله! با چه کسانی ازدواج کنیم؟

فرمود: با همتای خود.

پرسیدند: همتا چه کسانی هستند؟

فرمود: برخی از مؤمنان همتای برخی دیگرند.

آنگاه پیش از آن که از منبر به زیر آید، ضباعه، (دختر عموی اش را به ازدواج مقداد بن اسود، (غلام) در آورد و

فرمود: ای مردم! من دختر عمویم را به همسری مقداد در آوردم، تا در میان شما ازدواج آسان گردد. (۱)

آری، در اسلام، شرط اول در همتا بودن دو نفر، ایمان و تقوا است.

ارزش دنیا از دیدگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

روزی پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) با جمعی از کنار محل زباله عبور می کرد، دید بزغاله گوش بریده مردار در آنجا افتاده است، به همراهان فرمود: این لاشه بزغاله چقر می ارزد؟
به همراهان فرمود: آگر زنده بود به اندازه یک درهم، ارزش نداشت.

- پیامبر: سوگند به خداوند که جانم در اختیار او است:

الدنيا أهون على الله من هذا الجدى على أهله:

دنیا در نزد خدا، از این بزغاله نزد اهلش، پست تر است. (۲)

ص: ۳۰

۱- ب: ج ۱۶، ص ۲۲۳

۲- ب: ج ۷۳، ص ۵۵

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چگونه خواهید بود آن وقت که زن هایتان فاسد، جوانانتان فاسق شوند و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ (۱)

اصحاب گفتند: یا رسول الله! چنین چیزی می شود؟! آیا چنین حالی ممکن است پیش بیاید؟

حضرت فرمود: آری، بدتر از این، چگونه خواهید بود، زمانی که مردم را به کارهای زشت امر کنید و از کارهای خوب باز دارید؟

یاران گفتند: یا رسول الله! مگر چنین چیزی می شود؟! فرمود: آری، از این هم بدتر، چگونه خواهد بود حال شما، در آن دوران که ببینید کار خوب، در نظر مردم زشت، و کار بد، خوب است؟! (۲)

آری، بدترین حال آن وقتی است، که افکار مردم چنان دگرگون گردد، که نیکی ها را بد، و زشتی ها را خوب، بدانند.

ص: ۳۱

۱- کیف بکم إذ فسدت نسائکم و فسق شبابکم و لم تأمروا بالمعروف و لم تهو عن المنکر.

۲- ب: ۱۰۰ ص ۷۴ و با کمی اختلاف در ۹۱

چه کسی را می پرستی؟

سوسمار پاسخ داد:

آن کسی را که عرش او در آسمان، حکومت او در زمین، راه او در دریا، رحمت او در بهشت و عذاب او در دوزخ است.

حضرت فرمود: من کیستم؟

سوسمار جواب داد: پیامبر خدای جهانیان و خاتم پیغمبران هستی، رستگار شد آن کسی که تو را تصدیق کرد و زیانکار گشت کسی که تو را تکذیب کرد.

عرب چنان تحت تأثیر قرار گرفت، که فوری روی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد و گفت:

من هنگامی که پیش تو آمدم، تو مبعوض ترین فرد در نظر من بودی، اکنون در سرتاسر روی زمین، تو در نظرم محبوب ترین انسان هستی، و عزیز تر از خودم و پدر و مادرم می باشی، شهادت می دهم که خدا یکتا و بی همتا است، و تو پیامبر خدا هستی.

عرب بیابانی، با ایمان کامل به سوی طایفه خود رفت و ماجرا را برای آنها نقل کرد و همه آنها را به ایمان و اسلام دعوت نمود، و هزار نفر از طایفه او مسلمان شدند.^(۱)

ص: ۳۴

۱- ب: ج ۱۷، ص ۴۰۶ و با اندکی تفاوت در ج ۳۶، ص ۳۴۲ و ج ۱۵، ص ۲۳۵.

۱۱- درسی از پیامبر خدا

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از محلی می گذشت، دید مردی غلامش را می زند، در آن حال غلام می گوید:
اعوذ بالله: پناه می برم به خدا.

ولی او مرتب می زد. وقتی که غلام حضرت را دید گفت:

اعوذ به محمد: پناه می برم به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم). آن مرد فوری دست از غلام برداشت و دیگر به او کتک نزد.

حضرت فرمود:

ای مرد! این غلام به خدا پناه برد، او را پناه ندادی، هنگامی که به من پناه برد، دست از او برداشتی، در صورتی که سزاوار آن است که هر کس به خدا پناه برد، باید او را پناه داد.

مرد گفت:

یا رسول الله! برای جبران این تقصیرم، او را در راه خدا آزاد کردم.

حضرت فرمود:

سوگند به آن خداوندی که مرا به پیامبری فرستاده است، که اگر او را آزاد نمیکردی، به طور یقین حرارت آتش جهنم چهره ات

ص: ۳۵

را می سوزاند و با آتش شکنجه میشدی. (۱)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با این گفتارش به ما آموخت که مسلمانان باید همه کارهایش را برای رضای خدا انجام دهد. نه برای رضای دیگران.

ص: ۳۶

۱- ب: ج ۱۶، ص ۲۸۲.

۱۲- روزه در هوای گرم تابستان

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به اسامه بن زید، صحابه وفادارش، فرمود:

ای اسامه! راه بهشت را در پیش گیر و هرگز از پیمودن آن غفلت مکن، و در این امر شک و تردید نداشته باش.

اسامه عرض کرد:

یا رسول الله! آسانترین وسیله که می توان با آن راه بهشت را طی کنم؛ چیست؟

حضرت فرمود: تشنگی در هوای گرم تابستان و شکستن نفس سرکش از لذتهای دنیا سپس فرمود: ای اسامه! علیک بالصوم فانه جنه النار: بر تو باد روزه گرفتن، زیرا روزه سپر آتش جهنم است، هرگاه توان داشته باشی که هنگام فرا رسیدن مرگ، گرسنه باشی و شکمت خالی از طعام باشد، این کار را بکن.

باز فرمود: ای اسامه! بر تو باد روزه داری، زیرا روزه تو را به خدا نزدیک می کند و به تو مقام و منزلت می بخشد. (۱)

ص: ۳۷

۱- ب: ج ۹۶، ص ۲۵۸.

۱۳- پیامبر و زن روزه دار و بد زبان (صلی الله علیه و آله و سلم)

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنید که زنی به کنیزش فحش و ناسزا می گوید، در حالی که روزه دار هم هست.

حضرت دستور داد: طعامی آوردند و به آن زن فرمود: بخور! زن عرض کرد:

یا رسول الله! من روزه دار هستم! حضرت فرمود:

چگونه روزه داری، در صورتی که به کنیزت فحش می دهی.

سپس فرمود:

روزه فقط خودداری از خوردنی ها و آشامیدنی ها نیست، خداوند روزه را حجاب قرار داده از تمامی آنچه که روزه روزه داران را از بین می برد.

آنگاه فرمود: ما قل الصوم و أكثر الجوع:

چقدر روزه داران واقعی کم هستند، و گرسنگان زیاد. (۱)

ص: ۳۸

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به منزل همسرش ام سلمه وارد شد، بوی خوش به مشام حضرت رسید فرمود:

حولاء (نام زن عطر فروش) به خانه شما آمده است؟

ام سلمه عرض کرد:

آری، آمده است و شکایت از شوهر خود دارد، و می گوید:

شوهرش او را رها کرده و به نزد او نمی آید. در این وقت حولاء، از در وارد شد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! شوهرم از من روی برگردانیده و به من توجهی نمی کند.

حضرت فرمود:

ای حولاء! عطر بزن و خودت را در خانه بیشتر خوشبو کن، شاید او را به خویشتن جلب کنی.

حولاء گفت:

هیچ بوی خوشی نمانده، مگر آنکه خود را با آن خوشبو کردم و باز از من کناره گیری می کند.

حضرت فرمود:

او نمی داند که اگر به تو روی آورد و آشتی کند چه ثواب هایی برایش حاصل می گردد.

حولاء گفت:

یا رسول الله! اگر همسر من روی آورد و آشتی کند چه ثواب هایی برایش نوشته می شود؟

پیامبر فرمود:

هنگامی که او جهت آشتی به سوی تو گام بر می دارد، دو فرشته اطراف او را می گیرند، و ثوابش مانند ثواب کسی است که با شمشیر در راه خدا جهاد می کند. و در موقع هم بستری، گناهانش مانند برگ خزان فرو می ریزد، آنگاه که غسل می کند همه گناهانش بخشیده شده، و گناهی در پرونده اعمال او باقی نمی ماند. [\(۱\)](#)

ص: ۴۰

۱- ب: ج ۲۲، ص ۱۲۴.

۱۵- فقیر واقعی کیست؟

روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از اصحاب خود پرسید: فقیر کیست؟

اصحاب پاسخ دادند: فقیر کسی است که پول نداشته و دستش از مال دنیا تهی باشد.

حضرت فرمود:

آنکه شما می گویند فقیر واقعی نیست، فقیر واقعی کسی است که روز قیامت وارد محشر شود در حالی که حق مردم در گردن اوست، بدین گونه که یکی را فحش و ناسزا گفته، مال کسی را خورده، خون دیگری را ریخته، چهارمی را زده، اگر اعمال نیکو و کار خیری داشته باشد در مقابل حقوق مردم از او می گیرند و به صاحبان حق میدهند، و چنانچه کارهای نیکویش کفایت نکند، از گناهان صاحبان حق بر داشته و بر او بار می کنند، و روانه آتش دوزخ می نمایند، فقیر و بینوای واقعی چنین کس است. (۱)

ص: ۴۱

۱۶- جوش و خروش غیرت زن

روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که در میان جمعی از یاران خود نشسته بود، زنی عریان وارد شد و در برابر حضرت ایستاد و گفت:

یا رسول الله! من زنا کرده‌ام پا کم کن (مرا حد بزن).

طولی نکشید مردی دوان دوان آمد، لباس بر سر آن زن افکند، و او را پوشاند.

حضرت به او فرمود:

این زن با تو چه نسبتی دارد که لباس بر سر او افکندی؟

مرد گفت:

یا رسول الله! این همسر من است، من با کنیزم خلوت کرده بودم همسرم که چنین دید، از شدت غیرت به این مرحله در آمد، تا بدین گونه خویشتن را به هلاکت برساند.

حضرت فرمود:

او را به خانه ات ببر! سپس فرمود:

ص: ۴۲

زن که غیرتش به جوش آید بالا و پایین دره را نمی بیند. (۱)

زشت را از زیبا و خوب را از بد تشخیص نمیدهد.

چقدر زیبا است که مرد، زن و همه غیرت داشته، و از عوارض بد آن نیز، بپرهیزند.

ص: ۴۳

۱-ب: ج ۲۲، ص ۱۴۵.

۱۷- تعادل در زندگی را رعایت کنیم

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره قیامت و وضع مردم در آن دادگاه عدل الهی، سخنانی فرمود. فرمایشات پیامبر مردم را تکان داد، و عده ای گریستند. به دنبال آن گروهی از یاران آن حضرت تصمیم گرفتند، پاره ای از لذتها و راحتی های دنیا را بر خود حرام کنند، و به جای آن به عبادت پردازند.

یکی سوگند یاد کرد که شبها اصلاً نخوابد و به عبادت پردازد.

دیگری قسم خورد که همه روزها را روزه بگیرد.

عثمان بن مظعون هم قسم یاد کرد که آمیزش جنسی را با همسرش ترک کند و مشغول عبادت گردد.

روزی همسر عثمان بن مظعون ژولیده و بی آرایش نزد عایشه آمد، او زن صاحب جمالی بود. عایشه به وضع او اعتراض کرد و گفت:

این چه وضعی است، چرا آرایش نمیکنی؟

در پاسخ گفت:

برای چه کسی آرایش کنم؟ شوهرم مدتی است که با من ارتباط ندارد، او ترک دنیا کرده و از لذتهای آن چشم پوشیده است.

ص: ۴۴

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به منزل که آمد، عایشه گفتار همسر عثمان را به حضرت رساند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد همه مسلمانان به مسجد بیایند. مسلمانان که جمع شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالای منبر قرار گرفت پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

چرا بعضی از شما چیزهای پاک و حلال را بر خود حرام کرده اند؟

من قسمتی از شب را می خوابم.

و با همسرم آمیزش دارم.

و همه روزها را روزه نمیگیرم.

آگاه باشید این راه و روش زندگی من است، هر کس از آن روی گرداند از من نیست. (۱)

بدین گونه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلمانان را به این نکته متوجه ساخت که لذتها و راحتیهای مشروع دنیا را نباید به خاطر آخرت ترک نمود. البته آخرت را نیز نباید به دنیا فروخت.

ص: ۴۵

۱-ب: ج ۷۰، ص ۱۱۶.

اشاره

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هنگامی که دشمن خدا (گناهکاران را در تابوت گذاشته و به سوی قبرستان می برند، به کسانی که جنازه او را می برند، فریاد می زند و می گوید:

ای برادران گوش کنید. از آنچه مرا گرفتار کرده شکایت کنم و تذکر دهم که شما مواظب باشید و مثل من فریب این چیزها را نخورید.

سپس از هفت چیز گله می کند:

۱- من از شیطان به شما شکایت می کنم، این دشمن خدا که مرا فریب داد، به هلاکت انداخت، رهایم کرد و قسم یاد می کرد که از دوستان خیر خواه و خالص من است و از این راه عقل و هوشم را ربود، گولم زد.

۲- از دنیا به شما شکایت می کنم که فریبم داد، هنگامی که به او دل بستم، مرا واژگونه به زمین زد و خوار نمود. ۳- از دوستان هواپرستم شکایت میکنم، زیرا که من به آنها اعتماد کردم ولی از من دوری جسته و ذلیل و خوارم کردند.

۴- از اولادم به شما شکایت می کنم، که در زندگی از آنها حمایت می کردم و از خود مقدم می داشتم، ولی آنها پس از مرگ اموالم را تصاحب نموده و مرا رها کردند و تسلیم عذاب نمودند.

۵- از مالم به شما شکایت می کنم، چرا که حق خدا را ضایع کرده و از آن ندادم، امروز سنگینی گناه آن بر دوش من و منفعت آن بر دیگران است.

۶- از خانه ام به شما شکایت می کنم، زیرا موقع ساختن آن بسی رنج کشیدم و از اموالی که در زندگیم به آن محتاج بودم، گذشتم تا آن را ساختم لکن دیگران در آن ساکن شدند.

۷- به شما از ماندن طولانی خود در قبر شکایت دارم، قبری که مرتب ندا می دهد؛ من خانه پر از حشرات و کرم هستم، من خانه تنگ و تاریک و ترسناکم.

پس ای برادران من! تا می توانید در بردنم به سوی قبر شتاب نکنید، صبر کنید و دیرتر مرا وارد قبر نمایید، بترسید از آنچه گرفتار آن هستم. زیرا برایم آتش دوزخ، ذلت و خواری، غضب خدای عزیز و جبار را وعده می دهند. در پایان می گوید:

واحسرتاه! علی ما فرطت فی جنب الله: وای بر من! حسرت بر من! به خاطر کوتاهی هایی که در طاعت پروردگارم کردم. آه!
چقدر طولانی است گریه های من! نه شفاعت کننده دارم که مرا شفاعت کند و نه دوستی دارم که از من حمایت کند و به
حالم

ترحم نماید. ای کاش! که بار دیگر به دنیا بر می گشتم و از مؤمنان می بودم تا در هنگام مرگ این چنین گرفتار نشوم. (۱)

از چهار چیز باید به خدا پناه برد

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دعای عرض کرد:

خداوندا! به تو پناه می برم

۱. از فرزندی که فرمانروای من باشد.

۲. از مالی که بی نتیجه تباه گردد.

۳. از همسری که مرا پیش از وقت پیر کند.

۴. و از رفیقی که مکر و حيله نماید. (۲)

ص: ۴۸

۱- ب: ج ۶، ص: ۲۵۸

۲- ب: ج ۸۶، ص ۱۸۶.

اشاره

معاذ بن جبل از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود پسری داشت که مورد علاقه وی بود، از دنیا رفت. او سخت ناراحت شد و در مرگ او بسیار بی تابی می کرد.

رسول گرامی به نامه ای به او چنین نوشت:

... شنیده ام درباره مرگ فرزندت بسیار بی قراری میکنی، بی قراری درباره موضوعی که به اراده الهی انجام گرفته است، فرزند تو از بخشش های خداوند و امانت او در نزد تو بود، و این امانت را به تو سپرد تا مدت اجلش از وجود او بهره مند شدی، و در وقت معین امانتش را از تو گرفت. (انالله و انا الیه راجعون):

همه ما از آن خداییم و به سوی او برمیگردیم.

ای معاذ! مواظب باش! لایخبط جزعک آجرک: مبادا پاداش خود را بر اثر بی قراری نابود کنی، اگر پاداش بزرگ صبر و تسلیم به رضای خداوند در مرگ فرزندت را می دانستی، می فهمیدی که مصیبت تو در برابر آن همه ثواب بسیار ناچیز است.

و بدان که بی تابی، جلوی مرگ عزیزان را نمی گیرد و قضا و قدر الهی را دفع نمی کند. بنابراین صبر و بردباری را پیشه خود

کن و به وعده خداوند امیدوار باش، و در برابر قضاء و قدر الهی که برای همگان اندازه گیری شده است، اندوه مخور، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. (۱)

راه آموزش گناه

شخصی نزد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد:

یا رسول الله! هیچ گناهی نیست که من آن را انجام نداده باشم (یعنی گناهم خیلی زیاد است) آیا راه توبه ای برایم هست؟

پیامبر فرمود: آیا کسی از پدر و مادرت زنده هست؟

گفت: بلی پدرم.

فرمود: اذهب فره: برو به پدرت خدمت کن.

وقتی این مرد برگشت برود، حضرت فرمود:

لوکانت أمه. اگر مادری داشت بهتر بود. (۲)

ص: ۵۰

۱- ب: ج ۷۷، ص ۱۹۴.

۲- ب: ج ۷۴، ص ۸۲

در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی بد قیافه و زشت روی بود، بدین جهت او را ذوالنمره (پلنگی) می گفتند.

روزی محضر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و عرض کرد: یا رسول الله! خداوند چه چیزها را بر من واجب کرده؟

حضرت فرمود:

خداوند در شبانه روز هفده رکعت نماز واجب کرده، و اگر ماه رمضان را درک کنی روزه؛ آن هم بر تو واجب است، و در صورت تمکن مالی حج نیز بر تو واجب است، و همچنین پرداخت زکات مال واجب است، و شرایط آن را بر او توضیح داد.

ذوالنمره گفت:

سوگند به آن خدایی که تو را به حق به پیامبری برانگیخته، من به جز این واجبات برای خدا عبادتی (مستحبات) انجام نخواهم داد.

پیامبر فرمود: چرا؟ مرد: برای این که مرا زشت رو آفریده؟

ص: ۵۱

پیغمبر ساکت ماند و چیزی نگفت. تا جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمد! خداوند به تو سلام رساند و فرمود:

به بنده ام فلانی سلام برسان و به او بگو:

مایل نیستی با این قیافه زشت در پرتو عبادت و بندگی آن چنان لیاقت پیدا کنی که در روز قیامت در جمال جبرئیل و همانند او زیبا محشور شوی؟

رسول خدا فرمایش خداوند را به آن مرد رساند.

ذو النمره گفت: .

حالا که چنین است، سوگند به آفریدگاری که تو را به حق فرستاده از این پس تمام فرمانهای خداوند را با کمال میل و رغبت انجام خواهم داد. (۱)

آری، ارزش واقعی در آرایش و زیبایی روح است، نه جسم.

باید آرایش و زیبایی روحی پیدا کرد تا مورد رحمت الهی قرار گرفت.

ص: ۵۲

۱- ب: ج ۵، ص ۲۸۰ و ج ۷۱، ص ۱۸۰.

۲۱- زن نقابدار و پر رو، در محضر پیامبر

پس از فتح مکه پیامبر در کوه صفا بود، هند زن ابوسفیان در حالی که نقاب بر چهره داشت تا شناخته نشود، برای بیعت با گروهی از زنان به محضر رسول الله رسیدند.

پیامبر فرمود: من با شما زنان بیعت میکنم به شرط اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید.

هند گفت: تعهدی از ما می گیری که از مردها نگرفتی (چون از مردان فقط برای اسلام و جهاد بیعت گرفته شد).

پیغمبر به سخن او اعتنا نکرد و فرمود:

سرت هم نکنید.

هند گفت: ابوسفیان مرد بخیلی است و من بارها از اموال او برداشته ام نمیدانم مرا حلال میکند یا نه؟ ابوسفیان که آنجا بود گفت:

آنچه تاکنون برداشته ای حلال میکنم از این پس مواظب باش! پیامبر که هند را شناخت خندید و فرمود:

تو هند دختر عتبه هستی؟

گفت: آری ای پیغمبر خدا! گذشته را ببخش خداوند تو را

ص: ۵۳

بیخشد! سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هرگز خویشتن را آلوده زنا نکنید.

هند گفت: مگر زن آزاده چنین عملی انجام می دهد؟

بعضی از حاضران که سابقه او را میدانستند از سخن وی خندیدند، چون وضع دوران جاهلیت هند بر همگان روشن بود زن بد سابقه بود).

باز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: و فرزندان خود را نکشید.

هند گفت: ما، فرزندان را بزرگ کردیم شما آنها را کشتید.

فرزندش حنظل در جنگ بدر به دست علی (علیه السلام) کشته شده بود).

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از سخن او تبسم کرد و فرمود:

به هیچ کس بهتان نزنید.

هند گفت: به خدا سوگند! بهتان عمل زشت است و شما ما را به سوی کمال و اخلاق پاک هدایت می کنید.

پیامبر فرمود: هرگز در کارهای نیک با من مخالفت نکنید.

هند گفت: ما امروز در این مجلس ننشسته ایم که در دل قصد نافرمانی تو را داشته باشیم. (۱)

ص: ۵۴

۱- ب: ج ۲۱، ص ۹۸. پناه بر خدا از اینگونه آدمهای پررو! این زن پررو، با آن همه سابقه آلوده، در جنگ احد شرکت کرد غلامش، (وحشی) را دستور داد که حضرت حمزه را به شهادت رسانده، جگرش را برای او بیاورد. سلام به دستور هو حضرت حمزه را کشت جگرش را برایش آورد هند جگر را به دندان کشید ولی جگر مانند سنگ سفت شد و او نتوانست بخورد دور افکنند! با آن همه جنایات و با آن همه آلودگی حالا- آمده در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دم از حیا و عفت میزند!

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شتری به نام غضبیا داشت، بسیار تندرو بود و همواره از همه شترها جلوتر می رفت و هیچ شتری به آن نمی رسید. روزی عربی صحرا نشین در بین راه شترش بر شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشی گرفت. این قضیه بر مسلمانان گران آمد که چرا شتر یک بادیه نشین بر شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشی گرفته است. خیلی ناراحت شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

به راستی بر خدا سزاوار است مقام هر که را در دنیا بالا برد او را پایین بیاورد. (۱)

بدین گونه سخنان حضرت مسلمانان را آرام کرد و درسی هم آموخت که نباید کسی را کوچک شمرد و نباید به چیزی مغرور دستور او حضرت حمزه را کشت جگرش را برایش آورد، هند جگر را به دندان کشید ولی جگر مانند سنگ سفت شد و او نتوانست بخورد، دور افکند! با آن همه جنایات و با آن همه آلودگی حالا آمده در محضر پیامبر قله دم از حیا و عفت می زند!

ص: ۵۵

۱- انه لحق علی الله أن لا یرفع شیا وضعه:

شد زیرا که همیشه روزگار بر انسان یکسان نیست بلکه پیوسته در حال دگرگونی است که علی علیه السلام می فرماید:

الدنیا یومان؛ یوم لک و یوم علیک : دنیا دو روز است؛ روزی بر نفع تو و روز دیگر بر ضرر تو خواهد بود. (۱)

ص: ۵۶

۱- ب: ج ۶۳، ص ۱۴.

اشاره

ضرار بن زمره که یکی از یاران مخلص امیر مؤمنان (علیه السلام) بود.

پس از شهادت آن حضرت به شام رفت و با معاویه ملاقات نمود.

معاویه به او گفت:

ای ضرار! علی را برای من تعریف کن و از ویژگی های او برایم بگو! ضرار گفت: مرا از این کار معاف بدار! معاویه: حتما باید علی را تعریف کنی؟

ضرار: اکنون که چاره ای نیست ناگزیرم برخی از صفات علی (علیه السلام) را بیان کنم.

* علی مردی دوراندیش و نیرومند بود.

* گفتارش قطعی و قضاوتش عادلانه بود.

* از اطراف وجودش چشمه های علم و دانش تراوش می کرد.

* سخنان حکمت آمیز از زبانش سرازیر بود.

* از زرق و برق دنیا گریزان بود.

* به تاریکی شب انس داشت.

* بسیار می گریست، و زیاد فکر می کرد و نفسش را ملامت

می نمود.

* با پروردگارش پیوسته در مناجات بود. و لباس زبر و غذای خشن را دوست می داشت، زندگی ساده ای داشت.

* در میان ما، مانند یکی از ما بود، هنگامی که از او پرسشی می کردیم جواب می داد و دعوتش می کردیم اجابت می کرد.

(انسان متکبری نبود).

با این که نهایت صمیمیت را با او داشتیم، از هیبتش یارای سخن گفتن با او را نداشتیم.

* دینداران را احترام می کرد، معیار ارزش در نزد علی، دین و ایمان بود.

* بینوایان را دوست می داشت.

* نیرومندان و قلدران، نمی توانستند نفوذی در آن حضرت بکنند.

* ضعیفان را از عدالت خویش ناامید نمیکرد، حق آنها را از غارتگران می گرفت.

سوز و گداز علی در محراب عبادت

آنگاه ضرار اضافه کرد و گفت:

خدا را شاهد می گیرم آن زمان که شب پرده تاریکش را بر

ص: ۵۸

جهان گسترده بود و ستارگان آسمان پنهان گشته بودند، او را دیدم در محراب عبادت ایستاده، و محاسن مبارکش را به دست گرفته بود، و همانند انسان مارگزیده به خود می پیچید، و مانند شخص غمناک می گریست، گو این که اکنون صدای او را می شنوم که می فرمود:

ای دنیا! از من دور شو! آیا خود را به رخ من میکشی و مرا مشتاق خود می سازی؟ دور است این آرزو که تو داری، هرگز آن زمان که تو مرا فریب دهی وجود ندارد، برو دیگری را فریب بده، من نیازی به تو ندارم، تو را سه طلاقه کرده ام که قابل رجوع و برگشت در آن نیست، عمر تو کوتاه و آرزوی تو پست و ناچیز است.

و می گفت: آه! من قله الزاد و غیر القیر و بعد السفر و وحشه الطریق و عظیم المورد...

آه! از کمی توشه و دوری سفر (آخرت) و وحشت راه و عظمت مقصد...

سخن ضرار که به اینجا رسید، معاویه گریست، قطرات اشک از محاسنش فرو ریخت، و همه حاضران گریستند. سپس اشک چشمانش را با آستین پاک کرد و گفت:

رحم الله أبا الحسن كان و الله كذا لك:

خدا رحمت کند ابوالحسن (علی) را، به خدا او همان طور بود که گفتم. اینک بگو بینم او را چقدر دوست داری؟

ضرار گفت: آن طور که مادر موسی، موسی را دوست می داشت، و البته می دانم حق آن حضرت بیش از اینها بود.

آن وقت معاویه به ضرار گفت: کیف حزنك عليه؟

ای ضرار! بگو! اندوه تو در فراق او چگونه است؟

ضرار: مانند مادری که تنها فرزندش را در آغوشش سر بریده باشند، چنین مادری هرگز اشک چشمش خشک نخواهد شد و قلبش آرام نخواهد گرفت.

سپس ضرار از جا برخاست و در حالی که میگریست خارج شد. آنگاه معاویه به اطرافیاناش گفت:

اگر شما مرا از دست بدهید یک نفر هم در میانتان پیدا نمی شود که مرا اینگونه تعریف کند. یکی از حاضران گفت:

مقام هر کسی به اندازه همراه و همنشین اوست. اگر ضرار چنین تعریف می کند، همنشین کسی چون علی (علیه السلام) بود. (۱)

ص: ۶۰

۱- ب: ج ۳۳، ص ۲۷۵ و ج ۴۰، ص ۳۴۵ و ۳۲۹ و ج ۴۱، ص ۱۲۱ و ج ۷۳، ص ۱۲۸ و ج ۷۸، ص ۲۳ و ۱۵۶ با اختلاف در متن ها و سندها .

۲۴- برترین اعمال در ماه رمضان

روزی که فردای آن، ماه مبارک رمضان بود، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مسلمانان در شان و عظمت ماه رمضان سخنرانی کرد.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

من از میان جمعیت برخاستم و عرض کردم:

یا رسول الله! ما أفضل الأعمال فی هذا الشهر؟

ای پیامبر خدا! بهترین اعمال در این ماه چیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ فرمود:

یا أبالحسن أفضل الأعمال فی هذا الشهر، الورع عن محارم الله عزوجل:

ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه پرهیز از گناه و معصیت است.

آنگاه حضرت گریه کرد.

عرض کردم: یا رسول الله! چرا گریه می کنی؟

پیامبر فرمود:

ای علی! گریه ام به خاطر آن حادثه ناگوار است که در همین ماه بر تو وارد می شود. گویا می بینم تو در نماز هستی و شخصی که

ص: ۶۱

شقی ترین انسان ها است، با ضربت خود بر سر تو می زند و محاسنت را با خون سرت رنگین میکند.

عرض کردم: یا رسول الله و ذالک فی سلامه من دینی؟ :

ای پیامبر خدا! این حادثه هنگام سلامت دینم رخ می دهد؟ .

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فی سلامه من دینک :

آری، هنگامی که از لحاظ دینی در کمال سلامت هستی، این حادثه رخ می دهد.

سپس فرمود: ای علی! هرکس تو را بکشد انگار مرا کشته است، و هرکس با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، و هرکس به تو دشنام دهد به من دشنام داده است، زیرا تو همچون جان من هستی، روح تو روح من است، و سرشت تو سرشت من است.

خداوند من و تو را آفرید، مرا برای رسالت و تو را برای امامت برگزید.

هرکس امامت تو را انکار کند رسالت مرا انکار نموده است...[\(۱\)](#)

ص: ۶۲

۲۵- خدا را چگونه می توان دید؟

دانشمندی به حضور علی (علیه السلام) آمد و گفت:

ای امیر مؤمنان! پروردگارت را هنگام پرستش دیده ای؟

حضرت فرمود:

وای بر تو! من خدای را ندیده پرستش نمی کنم.

مرد دانشمند گفت:

چگونه خدایت را دیده ای؟

امام (علیه السلام): وای بر تو! خدا را با چشمان ظاهری نتوان دید ولی قلبها او را با حقیقت ایمان دیده اند. (۱)

ص: ۶۳

۱- لاتذکره العیون فی مشاهده الأبصار و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان. ب: ج ۴، ص ۴۴.

در زمان خلافت علی (علیه السلام) کنیزی از قصابی گوشت خرید.

قصاب گوشت خوبی به او نداد و به اعتراض کنیز توجهی نکرد.

کنیز گریه کنان از مغازه قصاب بیرون آمد و به سوی خانه حرکت نمود. در بین راه چشمش به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) افتاد به حضور آن بزرگوار رفت و از قصاب شکایت نمود.

امیر مؤمنان همراه کنیز نزد قصاب رفت، قصاب را موعظه کرد که بر اساس حق و انصاف رفتار کند و فرمود:

ينبغي أن يكون الضعيف عندك بمنزلة القوي فلا- تظلم الجارية سزاوار است که افراد ضعیف در پیش تو همانند افراد قوی باشند هرگز به به این کنیز ستم نکن! قصاب که علی را نمی شناخت و فکر می کرد که وی آدمی معمولی است دشمنانک شد و دست بلند کرد که آن حضرت را بزند و با شدت گفت: برو بیرون تو چه کاره ای؟

علی (علیه السلام) دیگر چیزی نگفت و رفت.

شخصی گفتار قصاب را به علی شنید و علی (علیه السلام) را می شناخت نزد قصاب آمد، گفت:

این آقا را شناختی؟

قصاب گفت:

نه، او چه کسی بود؟

آن مرد گفت:

او آقا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است.

قصاب تا این را شنید سخت ناراحت شد که چرا به مقام ارجمند علی (علیه السلام) جسارت کرده است، ناراحتی او به حدی رسید که بی اختیار همان دستش را که به سوی علی (علیه السلام) بلند کرده بود، قطع کرد. دست بریده را برداشت با آه و ناله خدمت علی (علیه السلام) آمد و عذر خواهی کرد.

دل پر مهر علی (علیه السلام) به حال قصاب سوخت او را دعا کرد و از خداوند خواست دست او را خوب کند، و دعایش مستجاب شد. [\(۱\)](#)

ص: ۶۵

۱- ب: ج ۴۱، ص ۲۰۳.

زنی کودک شش ماهه خود را بر پشت بام گذاشت، مشغول کارها شد و از حال کودک غافل ماند.

کودک آرام آرام خود را به لبه دیوار بام رساند و بر سر ناودان قرار گرفت، ناودان تا زمین بیست متر فاصله داشت، مادر یک مرتبه متوجه شد که چیزی نمانده که کودکش به زمین بیفتد، شتابان خود را به پشت بام رساند هرچه کوشش کرد نتوانست کودک را از خطر سقوط نجات بخشد، مادر و خویشان کودک فریاد می زدند و ناله می کردند.

این ماجرا در زمان خلافت عمر در مدینه اتفاق افتاد، وی از قضیه با خبرگشت، با عده ای آمدند ولی کار از دست عمر هم ساخته نبود. گفتند:

این مشکل به وسیله علی (علیه السلام) رفع می گردد.

قضیه کودک را به حضرت رساندند، امام (علیه السلام) تشریف آورد و نگاهی به کودک نمود، کودک به سخن آمد اما کسی نفهمید چه گفت...

آنگاه حضرت فرمود:

کودکی همانند خود او را بیاورند، کودک را آوردند، آن دو کودک با زبان خودشان صحبت کردند. به دنبال آن کودک از سر ناودان برگشت و از خطر مرگ نجات یافت.

مردم مدینه آن چنان شادی کردند که مانند آن را تا آن روز در مدینه ندیده بودند... (۱)

ص: ۶۷

۱- ب: ج ۴، ص ۲۶۷.

اشاره

خلیل، پسر احمد عروضی، میگوید:

روزی در مجلس ولید بن یزید (خلیفه بنی امیه) بودم، او بی پروا علی را دشنام می داد. ناگهان عربی از راه رسید که از دو گوش شترش خون می چکید، (گوش های شتر را بریده بود تا تند راه برود). همین که نظر ولید به آن عرب افتاد، گفت: بگذارید وارد شود، قطعاً با ما کاری دارد.

عرب وارد مجلس شد و قصیده زیبایی که در مدح ولید سروده بود، خواند. ولید اشعار او را پسندید و جایزه بزرگی به ایشان داد و گفت: برادر عرب! اشعار تو را پسندیدم و جایزه بزرگی به تو دادم، اکنون شعری هم در بدگویی علی بگو.

مرد عرب از جا پرید، مانند شیر ژیان، نعره کشید و به ولید گفت:

به خدا سوگند! کسی را که تو می خواهی هجو کنم، از تو به ستایش لایق تر است و تو از او به بدگویی سزاوار تری.

گروهی از حاضران در مجلس گفتند: ساکت باش! بیچاره بدبخت! خویشان را به کشتن می دهی.

عرب گفت: چه گفتم، این چنین ناراحت شدید و مرا می ترسانید، مگر حرف بدی زدم؟ یا سخنی اشتباه و خطا گفتم و بیراهه رفتم؟ من شخصی را بر ولید برتری دادم که واقعا از او برتر است. علی بن ابی طالب (علیه السلام) مردی با وقار، و از هر عیب و نقصی مبرا است کارهای نیک را رواج داد و بر اطراف دین قلعه محکمی کشید. او لحظه ای در راه دین آرام نگرفت و هرگز سخن بر خلاف حق نگفت...

مبادا فرد نادانی خیال کند چون علی نتوانست در میدان مبارزه با حریفان خود پنجه نرم کند، گردنکشان و ستمگران را کنار بزند، از خلافت دست کشید و از حکومت کنار رفت.

اگر کسی چنین فکر کند که دشمنان علی (علیه السلام) به خاطر لیاقت و شخصیت خودشان زمام حکومت را به دست گرفتند کاملا اشتباه کرده و به خطا رفته است،

علی (علیه السلام) در چکاچاک نیزه ها و شمشیرها

اگر مخالفان علی (علیه السلام) مردمان دین دار، شجاع و دلیر بودند، چرا شجاعتشان را در گرفتاری های اسلام و در میدان های نبرد چون احد، احزاب و خیبر و در کشتن عمرو بن عبدود و مرحب خیبر نشان ندادند؟ در صورتی که علی (علیه السلام) یکه تاز میدان های نبرد بود و هرگز ترس و واهمه به خود راه نداد.

علی (علیه السلام) در همه حالات از اسلام با جان خویش دفاع می کرد، در

شب های تار و ظلمانی، بی باک در کمین دشمن می نشست و تبهکاران را به هلاکت می کشید و در موقعیت های حساس، جان خویش را به میان چکاچاک نیزه و شمشیر می انداخت.

عمرو بن عبدود دشمن سرسخت اسلام در حالی که بر اسب زیبایی سوار بود، گویی یال و کوپال او را عطر آگین کرده بودند، وارد میدان شد. علی (علیه السلام) چنان ضربتی بر فرق سرش نواخت که گردنش خم شد و به دست باکفایت علی (علیه السلام) به هلاکت رسید.

مگر فراموش کرده اید آنگاه که عمرو بن معدی کرب وارد میدان شد، چنان با تکبر و خودخواهی گام بر می داشت که مردم از ترسشان، به هم دیگر فشار می آوردند و مرتب جا عوض می کردند. اما، علی (علیه السلام) همانند شاهینی که شکار خود را در نظر گرفته باشد و یا چون سنگ تیز که از فلاخن به سوی هدف پرتاب گردد بر او پرید و چون باز شکاری که در چنگ خود کبوتری را بگیرد، معدی کرب را در پنجه مردانه اش گرفت و محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد.

معدی کرب چون شتری رمیده که او را با زور بکشند، دیدگانش پر از اشک شده بود و قلبش به شدت می تپید.

مبارزه علی (علیه السلام) تنها با این دو دشمن سر سخت اسلام نبود، بسیاری از اوقات با دلی پاک و قلبی مملو از ایمان به صفوف دشمن حمله می کرد، آنان از ترس فرار می کردند و مانند افراد

بی اسلحه، به گوشه ای پناه می بردند.

اکنون حقیقت را به شما بگویم: اینکه علی (علیه السلام) زمام حکومت را نتوانست به دست گیرد، به خاطر لیاقت دشمنان نبود، بلکه علی (علیه السلام) گرفتار گروه اراذل و اوباش بود که جسم و جان آنها از مردانی هرزه و بی بند و بار در دامن زنان هرجایی و هوسران پروریده شده بود و تمام آنها در نظر علی (علیه السلام) مانند گیاهان هرزه ای بودند که می بایست با نیش داس آنها را درو کنند.

با این وصف، با این عزم راسخ، ایمان استوار و شمشیر بران، چگونه علی (علیه السلام) را هجو کنم و از او بدگویی نمایم. هجو و به راستی، بدگویی سزاوار کسی است که مایل است علی هجو گردد و به ناحق مقام خلافت را غصب کرده و دست خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بسته است، در حالی که آنان ناظر حیف و میل حق خویش اند و همچون انسان عقرب گزیده ای است، که نتواند درد خویش را اظهار کند و فقط به نگاه حسرت آمیز کفایت می نماید. اگر این مقام را در اختیار پیشوای حقیقی و وادی بی پایان علم و دانش و وزیر ارجمند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گذاشتند می دیدند که چگونه امت را هدایت میکند و حق هر کس و هر چیز را به موقع ادا می نماید. افسوس که از فرصت استفاده کردند و زمام خلافت را به ناحق به دست گرفتند و از این رهگذر، برای خویش غم و اندوه ابد و ندامت همیشگی خریدند.

ص: ۷۱

سخنان منطقی و پر معنای مرد عرب، چنان چهره ولید را دگرگون ساخت که رنگش پرید و آب دهان در گلویش خشک شد، طوری که چشمانش به سرخی گرایید، گویا دانه های انار در آن چکانده اند.

یکی از حاضران به آن عرب اشاره نمود که هرچه زودتر مجلس را ترک و فرار کند، زیرا میدانست ولید او را خواهد کشت.

مرد عرب از دربار بیرون آمد، اتفاقاً جلوی درب با چند نفر که می خواستند پیش ولید بروند برخورد نمود، به یکی گفت: ممکن است لباس های رزم را با لباس های سیاه تو عوض کنم؟ در ضمن از جایزه ای که گرفته ام مقداری نیز به تو می دهم. آن مرد پذیرفت.

مرد عرب فوری لباسش را عوض کرد و صحرای بی پایان را در پیش گرفت و فرار کرد.

مردی که لباس عرب فراری را پوشیده بود، دستگیر شد و به جای او گردنش را زدند.

وقتی که سرش را پیش ولید آوردند ولید با دقت نگاه کرد و گفت: این کشته، آن مرد نیست! این، یکی از دوستان من است.

بروید هرچه زودتر آن مرد عرب را پیدا کنید؟

چابک سواران دنبال او رفتند، پس از طی مسافت زیاد به او رسیدند. همین که مرد عرب آنها را دید، دست به چله کمان برد و هر کدام از سواران را با یک تیر نشانه رفت. عاقبت چهل نفر از آنها را کشت و بقیه فرار کردند و پیش ولید آمدند و جریان را گزارش دادند. ولید از شنیدن این خبر بیهوش شد، بعد از یک شبانه روز به هوش آمد.

پرسیدند: چرا چنین شدی؟

در پاسخ گفت: به خاطر عدم دستگیری آن عرب فراری، ناراحتی چون کوه بر دلم نشست و چنین حالی به من دست داد.

سپس گفت: آفرین بر آن مرد عرب، چه انسان غیوری بود. [\(۱\)](#)

ص: ۷۳

۱- ب: ج ۴۶، ص ۳۲۳ با کمی تلخیص.

۲۹- هشدار امام علی علیه السلام به کارگزاران دولت

یکی از اهالی بصره، سرمایه داران آن شهر را به مهمانی دعوت نمود و از عثمان بن حنیف نیز که از جانب امیر مؤمنان علی (علیه السلام)؟

استاندار بصره بود دعوت به عمل آورد. عثمان دعوت او را پذیرفت و همراه ثروتمندان در کنار سفره رنگین وی نشست.

امام علی (علیه السلام) در ضمن نامه‌های عتاب آمیز او را چنین نکوهش می کند:

ای پسر حنیف! به من گزارش دادند که مردی از ثروتمندان بصره، تو را به مهمانی فرا خوانده و تو شتابان به سوی او رفتی، غذاهای رنگارنگ لذیذ برای تو آوردند، و ظرف های پر از خوردنی، پی در پی جلوی تو نهادند، گمان نمی کردم تو در کنار سفره مردمی بنشینی که نیازمندان محروم، و سرمایه دارانشان بر آن دعوت شده اند.

فکر کن در کجا قرار گرفته ای و چه غذایی می خوری؟

پس آنچه را که نمی دانی حلال است یا حرام، دور بیفکن! آن را مخور

و از آن غذاها که یقین داری حلال و پاکیزه است، میل کن. (۱)

بدان! هر کسی امامی دارد که از او پیروی نموده و از نور دانشش روشنی می گیرد.

آگاه باش! رهبر شما از دنیای خود به دو جامه کهنه، و به دو قرص نان اکتفا کرده است. (۲)

بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید ولی «آعینونی بورع و اجتهاد و عفت و سداد» با پارسایی، کوشش فراوان، پاکدامنی و درستکاری، مرا یاری دهید.

به خدا سوگند! من از دنیای شما طلا و نقره ای نیندوخته، و از غنیمت های آن چیزی ذخیره نکرده ام، و بر دو لباس فرسوده ام، لباس دیگری نیفزوده ام، و از زمین دنیا حتی یک وجب مالک نشده ام، و دنیای شما در نظر من از دانه تلخ درخت بلوط بی ارزش تر است!

بلی از آنچه آسمان سایه بر آن انداخته، فدک (۳) در دست ما بود که گروهی (سه خلیفه) به آن بخل ورزیده و گروه دیگر علی (علیه السلام)

ص: ۷۵

۱- فانظر إلی ما تقضمه من هذا المقضم، فما إشته علیک فالفظه، و ما أیقنت بطیب و جوهیه فنل منه.

۲- آلا و إن إمامکم قد اکتفا من دنیا بط مریه و من طعمه بقرصیه

۳- فدک ملکی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا آن را به فاطمه (علیها السلام) بخشید بود، در حکومت ابابکر آن را مصادره کرده، غاصبانه از دست حضرت فاطمه (علیها السلام) گرفتند.

و خانواده اش سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، بهترین داور خداست و فدک و غیر فدک را چه خواهم کرد؟ در حالی که فردا جایگاه آدمی قبر است، که در تاریکی آن، هیچ اثری از انسان باقی نمی ماند، گودالی که اگر دستهای گورکن بر وسعت آن بیفزاید، سنگ و کلوخ، آن را پر می کند، و خاکهای انباشته، شکاف های آن را مسدود می نماید.

من نفس خودم را با تقوی پرورش میدهم تا روز قیامت که وحشتناکترین روزهاست در امان بوده، و در لغزشگاه آن ثابت قدم باشد.

من اگر می خواستم، می توانستم از چکیده عسل و مغز گندم غذا و از پارچه ابریشم برای خود لباس فراهم کنم.

اما هیئات که هوای نفس بر من غلبه کند، و شکم خوارگی مرا وادار کند که به غذاهای لذیذ روی آورم، در حالی که شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد قرص نانی نداشته، و یا هرگز غذای سیر نخورده باشد، یا من سیر بخوابم و در پیرامونم شکمهای گرسنه و جگرهای سوخته باشند.^(۱) و یا چنان باشم که شاعر گفته:

ص: ۷۶

۱- و لو شئت لأهدیت الطريق الی مصفی هذ العسل و لباب هذ القز، و لکن هیئات أن یغلبنی هوای و یقودنی جشعی إلی تخیر الأطمعه، و لعل بالحجاز أو الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشعب ، أو أن أبيت مبطانا و حولی بطون غرثی و أكباد حری.

و حسبك داء أن تبيت بيطنه*** و حولك أكباد تحن الى القدر!^(۱)

این درد، تو را بس است که شب با شکم سیر بخوابی و در پیرامونت افرادی در آرزوی سیری به سر برند.

آیا به این قانع شوم که مرا امیر مؤمنان گویند و در گرفتاری های سخت روزگار با آنان همدرد و در سختی های زندگی الگو نباشم؟ ﴿أفنع من نفسی بأن یقال: هذا أمیر المؤمنین، ولا- أشارکهم فی مکاره الدهر؟ أو أکون أسوه لهم فی جشوبه العیش؟﴾^(۲) ۳- قاتق الله یابن حنیف و أتکفک أقراصک لیكون من النار خلاصک .

۴- ب: ج ۳۳ ص ۴۷۴ با اندکی تفاوت در ج ۴۰ ص ۳۴۰.

۱- این شعر منسوب به حاتم طایی است.

۲- از خدا بترس! ای پسر حنیف! و به قرص های نان خودت قناعت کن تا از آتش دوزخ رهایی یابی ...

مردی به نام وشاء می گوید: روزی در محضر علی (علیه السلام) بودم به من فرمود: به محله خود برو در کنار در مسجد زن و مردی نزاع دارند ایشان را نزد من بیاور.

مطابق دستور امام (علیه السلام) به آنجا رفتم دیدم یک مرد و یک زن در حال کشمکش هستند. به آنان گفتم: امیر مؤمنان شما را می خواهد. با هم محضر علی (علیه السلام) آمدیم.

حضرت روی به جوان کرد و گفت: چرا با این زن نزاع میکنی؟

جوان گفت: با این زن ازدواج کرده ام، شب زفاف هنگامی که خواستم با او نزدیکی کنم خون دید و من کاری نکردم و از این پیش آمد متحیرم.

علی (علیه السلام) فرمود:

او بر تو حرام است و تو هرگز نمی توانی با او ازدواج کنی. مردم از فرمایش علی (علیه السلام) تعجب کردند. حضرت رو به زن کرد و گفت:

مرا می شناسی؟

زن گفت:

تاکنون شما را ندیده ام ولی نام تو را شنیده ام.

علی (علیه السلام) فرمود:

تو مگر دختر فلان از خانواده فلان نیستی؟

زن گفت: چرا.

آنگاه حضرت ماجرای او را بیان کرد و فرمود:

تو با فلاینی مخفیانه به طور موقت عقد بستی و از او آبستن شدی و پسری به دنیا آوردی. آنگاه از ترس خویشانت بچه را برداشته و شبانه از خانه بیرون آمدی، او را در مکان خلوتی بر زمین نهادی و در مقابلش ایستاده برایش گریه و ناله کردی! ولی محبت مادری و ادارت کرد او را از زمین برداشته به آغوش کشیدی، و دوباره بر زمین نهادی، تا این که بچه به گریه افتاد. از صدای گریه اش سگها عوعو کنان آمدند و اطراف تو را گرفتند.

تو از ترس رسوایی و سگها، پا به فرار گذاشتی، یکی از آن سگها آمد و پسرت را بو کرد و بواسطه بویی که می داد او را گاز گرفت، ناله دلسوز بچه که به گوش تو رسید برگشتی و سنگی بر داشتی و به سوی آن سگ پرتاب کردی و آن سنگ به پیشانی کودک خورد و آن را شکافت، فریادش بلند شد.

بچه همچنان می نالید، و کم کم روز نیز فرا می رسید، و ترسیدی روز روشن شود و تو شناخته و رسوا شوی، ناچار با قلب سوزان و دل پر آشوب، دستها را به سوی آسمان بلند کردی و گفتی:

ای نگه دارنده امانت ها! این بچه را به تو سپردم حفظش نما! و

آنگاه از آنجا دور شدی. آیا قضیه چنین نیست؟! زن گفت: چرا همه این مطالب درست است و من از گفتارت در شکفتم.

سپس علی (علیه السلام) به جوان فرمود:

پیشانیت را باز کن! جوان همین که پیشانیش را باز کرد حضرت به زن فرمود:

نگاه کن! این جای همان شکستگی است که در پیشانی او مانده و این مرد همان پسر تو می باشد. و خداوند او را با دیدن علامت (خون) از همبستری با تو نگه داشت. و همان طور که خواسته بودی امانتت را نگه داشت و به شما برگرداند. اکنون بر نعمت و مهربانی خداوند سپاسگزار باش. [\(۱\)](#)

ص: ۸۰

۱- ب: ج ۴۰، ص ۲۱۸

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مریض شده بود، روزی عده ای برای عیادت به محضرش رفتند، هنگام احوال پرسی عرض کردند:

یا امیرالمؤمنین! کیف أصبحت؟ چگونه صبح کردی؟ حالتان چگونه است؟

حضرت بر خلاف آنچه متعارف است فرمود:

أصبحت بشر: همراه با شر و بدی شب را به صبح آوردم.

مردم که انتظار چنین جواب را از حضرت نداشتند با تعجب گفتند:

سبحان الله! همانند شما، اینگونه پاسخ می دهد؟

فرمود: خداوند می فرماید:

ولنبلونکم بالشر و الخیره «ما شما را با شر و خیر امتحان می کنیم».

منظور از خیر سلامتی و ثروتمندی و منظور از شر بیماری و نیازمندی است و این هر دو برای آزمایش انسان است. (۱)

ص: ۸۱

علی (علیه السلام) وارد بازار بصره شد، دید مردم سرگرم خرید و فروشنده بر غفلت مردم سخت گریست. سپس فرمود:

ای بندگان دنیا! روزها برای معامله های خود قسم یاد می کنید، شب ها در بستر می خوابید، در شبانه روز از آخرت غافلید، پس چه وقت برای آخرت خود توشه بر می گیرید، و در امر معاد فکر میکنید.

مردی به حضرت گفت: چه کنیم به تأمین مخارج زندگی نیازمندیم.

حضرت فرمود: تأمین زندگی از راه حلال آدمی را از آخرت باز نمی دارد، و چنانچه قصد احتکار و جمع آوری دنیا داشته باشی، هرگز عذرت پذیرفته نیست. مرد گریه کنان برگشت و رفت.

حضرت او را صدا زد و فرمود: برگرد بیشتر توضیح بدهم.

آن مرد برگشت. امام فرمود:

بدان ای بنده خدا! هرکس در این جهان برای آخرت تلاش کند پاداشش در آن دنیا بر او پرداخت می گردد، و هرکس در دنیا

فقط برای دنیا کار کند در فکر آخرت نباشد، مزدش در جهان آخرت آتش جهنم خواهد بود.

سپس این آیه را خواند:

و اما من طغی و اترالحیاه الدنیا فان الجهم هی المأوی: هر کس از حکم خدا سرکش و طاعی شد، و زندگی دنیا را برگزید، دوزخ جایگاه اوست. (۱)

ص: ۸۳

۱- ب: ج ۷۷، ص ۴۲۴، ج ۱۰۳ ص ۳۲

۳۳- شنیدنی های پس از مرگ

کعب بن سوره از طرف عمر قاضی بصره بود، در زمان عثمان نیز پست قضاوت را در آنجا به عهده داشت.

جنگ جمل که پیش آمد او قرآن را به گردن آویخت و با زن و فرزندانش به جنگ علی (علیه السلام) آمد و همه در جنگ کشته شدند.

پس از پایان جنگ جمل، علی (علیه السلام) در میان کشته شدگان می گشت، ناگاه چشمش بر جنازه کعب افتاد و به یاران فرمود:

جنازه کعب را بنشانید، آنگاه فرمود:

ای کعب! آنچه را که خداوند وعده داده بود (پاداش نیک) حق یافتم، آیا تو نیز آنچه را که خداوند به تو وعده دادم (کیفر بد) حق یافتی؟

سپس دستور داد جنازه طلحه را نشانند، فرمود:

آیا تو نیز وعده های خداوند را حق یافتی؟

یکی از یاران آن حضرت عرض کرد:

ص: ۸۴

یا امیرالمؤمنین! شما با مردگانی سخن می‌گویید که نمیشنوند، چه فایده دارد؟

فرمود: ساکت باش! به خدا سوگند سخن مرا شنیدند، هم چنان که سخن پیغمبر را کشته شدگان بدر، در چاه بدر شنیدند. (۱)

ص: ۸۵

۱-۱- ب: ج ۶، ص ۲۵۵ و ج ۳۲، ص ۲۰۰- گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با کشته شدگان بدر، در چاه را در جلد پنجم تحت عنوان داستان ۱۰ مطالعه فرمایید

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در سخنی بسیار دردمندانه در مورد کسانی که بدون آگاهی از احکام الهی، درباره آن خودسرانه سخن می گویند، می فرماید:

گاهی حکمی از احکام الهی را پیش یکی از آنها (قاضیها) می برند، او مطابق رأی خود حکم می کند، همان قضیه را نزد قاضی دیگری می برند او بر خلاف قاضی اولی حکم می کند.

آنگاه همگان نزد رئیسی که آنان را در پست قضاوت منصوب کرده جمع می شوند و قضیه را برایش مطرح می کنند او سخنان همه را تصدیق می کند و رأی همه قاضیها را درست می داند، در صورتی که خدایشان یکی و قرآنشانشان یکی است.

بنا بر این، حکم یک قضیه را با اختلاف بیان کردن برای چیست و تصدیق رئیس در مورد همه آنها بر اساس چه مبنایی است؟

آیا خداوند دستور داده که در مورد یک قضیه مخالف یکدیگر سخن بگویند، تا گفته شود همه آنها از فرمان الهی اطاعت می کنند؟ (چنین چیزی قطعاً محال است).

یا خداوند آنان را از اختلاف نهی کرده، ولی آنها خودشان نافرمانی می کنند و در نتیجه یک قضیه را با اختلاف بیان می کنند؟

و یا خدای سبحان دین اسلام را ناقص فرستاده و از آنان بر تکمیل آن کمک خواسته است؟ (این هم که قطعاً صحیح نیست).

یا آنان خود را شریک خداوند می دانند و به خود اجازه می دهند هر طور که خواستند قضاوت کنند، و خدا هم از آنان راضی شود؟! (این هم که محال است).

یا خداوند دین اسلام را کامل فرستاده ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن و بیان آن کوتاهی کرده است، و از این راه اختلاف پیش آمده؟

این چنین هم نیست).

زیرا خداوند می فرماید: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء»:

ما چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم.

و می فرماید: «فیه تبیان کل شیء»:

این کتاب بیانگر همه چیزها است.

و می فرماید: و بخشی از قرآن بخش دیگری را تصدیق نموده و اختلافی در آن نمی باشد. (۱)

بنابراین، این گونه اختلافها یا ناشی از هوا و هوسها و یا عدم درک صحیح است.

ص: ۸۷

۱- ب: ج ۲، ص ۲۸۴.

علی (علیه السلام) می فرماید: بعضی از پادشاهان عجم برده هایی را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه فرستادند، و من به فاطمه (علیها السلام) گفتم:

نزد رسول خدا برو، و از او خدمتکاری درخواست کن (که در خانه به تو کمک کند).

فاطمه (علیها السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و از او درخواست نمود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا فرمود: فاطمه جان! چیزی را به تو عطا میکنم، که بهتر از خدمتکار است و هم چنین از دنیا و هر آنچه در آن است، می باشد:

بعد از هر نماز سی و چهار بار الله اکبر بگو، و سی و سه بار الحمدالله، و سی و سه بار سبحان الله. سپس آن را به لا اله الا الله، ختم کن و این کار برای تو بهتر از آنچه می خواهی و نیز از دنیا و هر آنچه در آن است.

پس از آن حضرت زهرا (علیها السلام) این تسبیح را بعد از هر نماز می گفت و منسوب به او گردید. (۱)

ص: ۸۸

حضرت فاطمه (علیها السلام) برای ذکر تسبیح، نخی را از جنس پشم رشته و به هم تائیده بود، و به عدد تکبیرها در آن گره زده، و در دست می گردانید، و تکبیر و تسبیح میگفت. تا این که حضرت حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید، فاطمه تا از تربت قبر آن بزرگوار تسبیحی ساخت، و با آن ذکر میگفت. و پس از آن مردم نیز از آن حضرت پیروی کردند، از تربت تسبیح ساخته و با آن ذکر میگفتند، و هم چنان بود، تا امام حسین (علیه السلام) در کربلا به شهادت رسید، و از آن پس به دلیل این که تربت قبر حسین (علیه السلام) فضیلتی بیشتر داشت؛ از آن تسبیح ساختند. (۱)

گرچه اکنون از چیزهای دیگر نیز تسبیح درست می کنند ولی آنچه فضیلت دارد تربت قبر امام حسین (علیه السلام) است.

ص: ۸۹

۳۷- تقسیم پرده و النگوهای فاطمه سلام الله عليها

عادت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بر این بود هرگاه می خواست مسافرت برود آخرین کسی که با او خداحافظی می کرد فاطمه (علیه السلام) بود و از خانه دخترش زهرا به سفر می رفت. و چون از سفر بر می گشت، اول به دیدار فاطمه (علیها السلام) می رفت. سپس به خانه های همسران.

یک بار رسول گرامی که به سفر رفت، علی (علیه السلام) مقداری از غنیمت های جنگی را که سهم آن حضرت شده بود، به فاطمه (علیها السلام) داد. زهرای اطهر با آن مبلغ دو النگوی نقره، و یک پرده تهیه کرد و بر در خانه اش آویخت.

وقتی پیامبر گرامی از سفر برگشت، طبق معمول به خانه فاطمه (علیها السلام) رفت.

فاطمه زهرا مشتاقانه به سوی حضرت شتافت و با شوق فراوان از پدر خود استقبال نمود.

ناگاه چشم پیامبر گرامی به النگوها و پرده در خانه افتاد. با تعجب به فاطمه (علیها السلام) نگریست و فوراً برگشت.

بانوی اسلام که چنین رفتاری از پیامبر ندیده بود گریان و غمگین شد، و با خود گفت: تاکنون پیامبر با من چنین رفتاری نداشته است، لابد به خاطر دیدن پرده و النگوهاست، که داخل خانه نشد و زود برگشت.

آنگاه حسن و حسین را خواست، پرده را گند و انگوها را از دستش بیرون آورد، انگوها را به یکی و پرده را به دیگری از فرزندان داد و فرمود:

نزد پدرم بروید، سلام مرا برسانید و بگویید ما پس از رفتن شما غیر از اینها چیزی را اضافه نکرده ایم، اکنون هرطور صلاح می دانید در مورد آنها انجام دهید.

چون حسنین محضر رسول گرامی رسیدند و پیام مادرشان را رساندند، پیامبر آنان را بوسید و در آغوش کشید و روی زانوی خود نشانید.

سپس دستور داد آن دو انگو را شکستند. آنگاه اهل صفة (۱) را فرا خواند پاره های انگو را بین آنها تقسیم نمود و پرده را قطعه قطعه کرد و به چند نفر که برهنه بودند، قطعاتی از آن پرده را داد تا خویشتن را بپوشانند...

سپس فرمود:

خداوند رحمت کند فاطمه را و در عوض این پرده از لباسهای بهشتی به او بپوشاند و در مقابل این دو انگو از زیورهای بهشتی به او عنایت کند. (۲)

ص: ۹۱

۱- گروهی از مهاجرین بودند که اموال و منزلی نداشتند، در گوشه مسجد رسول خدا زندگی میکردند.

۲- ب: ج ۴۳، ص ۸۳ با اختلاف در متن در ص ۸۶

ام ایمن یکی از خدمتگذاران حضرت فاطمه (علیها السلام) و بانوی بسیار ارجمند و پاک سرشت بود.

هنگامی که حضرت فاطمه (علیها السلام) رحلت کرد قسم یاد کرد که در مدینه نماند. زیرا نمی توانست جای خالی فاطمه (علیها السلام) را ببیند، تصمیم گرفت به مکه برود و بقیه عمرش را در کنار خانه خدا سپری کند.

بار سفر بست و به سوی مکه حرکت نمود، در بین راه به شدت تشنه شد طوری که نزدیک بود از تشنگی جان بسپارد.

در این وقت روی به خدا نمود و عرض کرد:

یا رب انا خادمه فاطمه تقتلنی عطشا؟

خدایا! من کنیز فاطمه هستم، آیا مرا بر اثر تشنگی می میرانی؟

طولی نکشید که خداوند سبوی پر از آب از آسمان برای او فرستاد.

ام ایمن از آب نوشید، پس از آن تا هفت سال گرسنه و تشنه نشد.

گاهی در روزهای گرم، برای انجام کاری به بیابان می رفت ولی هرگز تشنه نمیشد. (۱)

ص: ۹۲

۳۹- عنایت های خداوند و رضایت فاطمه

جابر بن عبد الله انصاری می گوید:

روزی فاطمه (علیها السلام) با آسیاب دستی مشغول آرد کردن بود و چادری از پشم شتر بر سر داشت رسول خدا بر او وارد شد چشمش که به او افتاد گریه اش گرفت و فرمود:

فاطمه! تلخی ها و سختی های دنیای زودگذر را تحمل کن تا فردا به نعمت های آخرت دست یابی.

خداوند در این وقت این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل فرمود:

و للأخرة خیر لك الأولى و لسوف یعطیک ربك فترضی (۱)

قطعا آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود، و به زودی پروردگارت به تو چندان عطا کند تا راضی شوی. (۲)

ص: ۹۳

۱- سوره الضحی آیه های ۴ و ۵

۲- ب: ۱۶، ص ۱۴۳

امام حسن (علیه السلام) در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری، که در آن جنگ احد رخ داد متولد شد، و بعضی گفته اند سال دوم بوده است.

حضرت مدت هفت سال و چند ماه، و گفته شده هشت سال، با پیغمبر اکرم زندگی کرد، مدت سی سال با پدر بزرگوارش، و مدت نه سال بعضی گفته اند ده سال، بعد از پدر زندگی نمود.

امام حسن (علیه السلام) میانه بالا، دارای محاسن انبوه بود. مردم پس از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان، سنه چهلیم هجری با آن حضرت بیعت نمودند.

فرمانده لشکر آن بزرگوار، عبیدالله بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عباده بود. (۱)

عمر امام حسن (علیه السلام) در موقعی که با وی بیعت کردند سی و هفت

ص: ۹۴

۱- این دو فرمانده در حین جنگ با وعده معاویه گول خوردند و شبانه با گروهی به لشکریان او پیوستند.

سال بود، چهار ماه و سه روز از خلافت آن حضرت گذشت که جریان صلح امام (علیه السلام) با معاویه در سنهٔ چهل و یک هجری رخ داد.

سپس امام حسن (علیه السلام) متوجه مدینه شد و مدت ده سال در آنجا اقامت کرد.^(۱)

ص: ۹۵

۱- ب: ج ۴۴، ص ۱۳۵ در تاریخ زندگانی امام حسن (علیه السلام) گفتار دیگری نیز نقل شده است.

جناده پسر ابی امیه می گوید:

من در هنگام وفات امام حسن (علیه السلام) به حضور آن بزرگوار رسیدم، دیدم جلوی امام (علیه السلام) طشتی هست، خونی که استفراغ میکرد در آن می ریخت و قطعات جگرش (۱) به وسیله زهری که توسط معاویه به آن حضرت داده شده بود خارج میشد.

به حضرت عرض کردم: سرورم! چرا خود را معالجه نمی کنی؟

فرمود: ای بنده خدا مرگ را با چه می توان معالجه نمود؟! من گفتم: إنا لله وإنا إليه راجعون..

سپس به امام (علیه السلام) گفتم: پسر پیامبر خدا! مرا موعظه کن.

فرمود: آری، ای جناده! آماده سفر آخرت باش، توشه این سفر را پیش از فرا رسیدن مرگت تهیه کن! ا.ا.

ص: ۹۶

۱- در روایت آمده است «و یخرج کبده قطعه قطعه» جگر مبارک امام حسن قطعه قطعه خارج می گردید معلوم نیست از گلو بوده یا از جای دیگر، و شاید لخته های خونی را که از گلوی مبارک آن حضرت می ریخت راوی قطعه جگر تصور کرده است. فهم دقیق این نکته نیاز به علم تشریح و دیگر علوم مناسب این مورد دارد.

بدان که تو در تعقیب دنیا هستی و مرگ در تعقیب تو، امروز غم فردا را مخور! آگاه باش! از مال دنیا سهم تو به اندازه غذای
توست و بازمانده آن، مال دیگران است و تو خزینه دار آنها خواهی بود.

بدان که: فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی الشبهات عتاب:

فردای قیامت راجع به مال حلال دنیا حساب و درباره حرام آن عذاب و برای شبهه ناک آن سرزنش خواهد بود. ...

برای دنیایت چنان بکوش که گویی همیشه در آن خواهی زیست، فرصت انجام کارهای آن را داری، و برای آخرت چنان
تلاش کن که گویی فردا خواهی مرد، وقت انجام کارهای آن را نداری.

إذا أردت عزا بلا- عشیره و هیبه بلا- سلطان فأخرج من ذل معصیبه الله الی عز طاعته: اگر خواهان عزت بدون قوم و قبیله، و
قدرت بدون سلطنت باشی، از ذلت معصیت پروردگار خارج شو، و به عزت طاعت او در آی.

شرایط رفیق خوب

سپس امام حسن (علیه السلام) در ادامه فرمود:

هرگاه ناچار شدی با مردم رفاقت کنی، با کسی رفیق باش که:

ص: ۹۷

۱. زینت بخش تو باشد.

۲. اگر به او خدمتی انجام دادی نگهدار تو باشد.

۳. هر وقت از او تقاضای کمک کنی یاریت کند.

۴. هرگاه سخن بگویی تصدیقت کند.

۵. اگر بر دشمنی حمله ور شوی پشتیبانت باشد.

۶. هرگاه دستی برای احسان دراز کردی، او نیز دراز کند.

۷. اگر مشکلی داشتی آن را بر طرف کند.

۸. چنانچه از تو نیکی دید فراموش نکند.

۹. هرگاه از او چیزی خواستی عطا کند.

۱۰. اگر تو ساکت باشی او سخن بگوید.

۱۱. هرگاه بلا و مصیبتی به او رسید تو ناراحت شوی.

خلاصه باید کسانی را به دوستی و رفاقت انتخاب نمود که به وسیله او بلایی بر تو وارد نشود و گرفتاری برایت پیش نیاید.

هنگام پیش آمدها تو را رها ننماید، چنانچه در موضوعی اختلاف نمودید تو را بر خویشتن مقدم بدارد.

جناده می گوید:

سخن امام (علیه السلام) به اینجا که رسید نفسش بند آمد، رنگ مبارکش

به زردی گرائید، طوری که ترسیدم امام (علیه السلام) شهید گردد. (۱)

این سخن گوهر بار فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تمام حدود و شرایط دوستی و دوست یابی را در بردارد، باید از آن پند گرفت و به آن عمل کرد.

ص: ۹۹

۱- ب: ج ۴۴، ص ۱۳۸.

۴۲- اعجازی از امام حسن علیه السلام

در یکی از سالها امام حسن مجتبی (علیه السلام)، برای انجام حج عازم مکه بود، یکی از فرزندان زبیر که معتقد به امامت آن بزرگوار بود، در خدمت آن حضرت حضور داشت.

در یکی از منزلها در پای درخت خرمایی خشکیده فرش گسترده بودند، آن شخص نگاهی به آن درخت کرد و گفت:

کاش این درخت خرما داشت تا از آن می خوردیم، امام سخن او را شنید و فرمود:

میل خرما داری؟

عرض کرد: آری، اگر بود میخوردم.

امام (علیه السلام) دستش را به دعا برداشت طوری دعا کرد که کسی متوجه نشد امام چگونه دعا نمود. ناگاه درخت سبز شد و به بار نشست و خرما آورد.

شتردار که ساربان کاروان بود، گفت:

سحر و الله: این یک سحر و جادو است.

ص: ۱۰۰

امام حسن (علیه السلام) فرمود:

ویلک لیس بسحر بل دعوه ابن النبی مستجابہ:

وای بر تو! این سحر و جادو نیست بلکه دعای فرزند پیامبر قبول و مستجاب گردیده است. سپس شخصی بالای درخت رفت
خرما چید و پایین آورد، همگان از آن خوردیم. (۱)

ص: ۱۰۱

۱- ب: ج ۴۳، ص ۳۲۳.

امام حسین (علیه السلام) می فرماید: روزی غلامی را دیدم که به سگی غذا می دهد، پرسیدم: چرا به این سگ غذا میدهی؟
گفت: یابن رسول الله! من غمناکم می خواهم با شاد کردن این حیوان، من هم شاد شوم. غم و اندوه من از این جهت است که
من غلام یک نفر یهودی هستم و می خواهم از او جدا شوم.

امام حسین (علیه السلام) او را پیش صاحبش برد و دوست دینار به صاحب غلام داد تا غلام را خریده آزاد سازد. یهودی
گفت: این غلام را به خاطر قدم مبارکت که به در خانه ما آمدی به شما بخشیدم. و این باغ و بوستان را نیز به او بخشیدم و آن
مبلغ پول را که دادی به شما تقدیم کردم امام (علیه السلام) همان لحظه پول را به یهودی هبه کرد و او نیز به غلام بخشید.

امام (علیه السلام) در آن لحظه غلام را آزاد کرد و غلام صاحب باغ و پول گردید. هنگامی که همسر یهودی این بزرگواری
را از امام حسین (علیه السلام) دید گفت من مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم و به دنبال او شوهرش گفت: من
نیز مسلمان شدم و این خانه ام را به همسرم بخشیدم! (۱)

ص: ۱۰۲

۴۴- بهترین ثروت از دیدگاه امام حسین

هنگامی که مروان دستور داد فرزددق شاعر را از مدینه تبعید کنند او به حضور امام حسین (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) مبلغ چهار هزار دینار (اشرفی) به وی عطا فرمود، به حضرت گفتند:

فرزدق شاعری است بد زبان که مردم را هجو می کند.

در جواب فرمود:

بهترین ثروت انسان، آن است که عرض و آبروی خود را به وسیله آن حفظ کند.

سپس فرمود: پیغمبر خدا به کعب بن زهیر عطایی نمود و فرمود: زبان عباس بن مرداس را از طرف من قطع کند (یعنی چیزی به او بدهید که زبان خود را نگهدارد و تکذیب نکند).^(۱)

ص: ۱۰۳

۴۵- معجزه ای از امام حسین علیه السلام

شخصی می گوید: ما در نزد امام حسین (علیه السلام) بودیم، جوانی اشکریزان وارد شد.

امام (علیه السلام) از او پرسید: چرا گریه می کنی؟

جواب داد: مادرم بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. وی ثروت داشت و سفارش کرده بود کسی را از حال او با خبر نکنم.

امام حسین (علیه السلام) و فرمود: برخیزید نزد آن زن برویم.

ما با آن بزرگوار به درب منزلی که جنازه آن زن در آنجا بود رفتیم. حضرت به آن خانه توجه کرد و دعا نمود و از خداوند خواست آن زن زنده شود تا وصیتهایش را بکند.

ناگاه آن زن برخاست، نشست و شهادت به یگانگی خدا داد، آن وقت به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد:

داخل خانه شوید و هر دستوری نسبت به من دارید بفرمایید.

حضرت وارد خانه شد و نشست و به آن زن فرمود:

وصیت کن! خدا تو را رحمت کند.

زن گفت: یا بن رسول الله! من فلان مقدار در فلان جا دارم، یک سوم آن را در اختیار تو می گذارم که به دوستانت بدهید و

دو سوم

ص: ۱۰۴

آن را به این پسر می‌دهم، اگر شما او را از دوستان خود بدانی و اگر از دشمنان شما باشد، آن دو سوم نیز در اختیار شما است هر طور می‌خواهید خرج نمایید زیرا دشمنان حقی در اموال مؤمنان ندارند.

آنگاه از امام خواست بر جنازه او نماز بخواند و کارهای دیگر او را انجام دهد، سپس همانطور که مرده بود، از دنیا رفت. (۱)

ص: ۱۰۵

۱-ب: ج ۴۴، ص ۱۸۱.

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (۱۵) «روزی امام حسین (علیه السلام) عبورش از کنار عبدالله پسر عمرو عاص مغز متفکر معاویه) افتاد.

عبدالله به حاضران گفت:

هرکس دوست دارد به محبوب ترین انسان روی زمین در نزد اهل آسمان را نگاه کند به این عبور کننده (حسین) نگاه کند، من از زمان جنگ صفین تاکنون از شرمندگی با او حرفی نزده ام.

ابو سعید خدری (صحابه بزرگوار پیغمبر) در آنجا حضور داشت برای سازش عبدالله را به نزد حسین (علیه السلام) آورد.

امام حسین (علیه السلام) به عبدالله گفت:

تو که می دانستی من محبوب ترین اهل زمین در نزد اهل آسمان هستم، پس چرا با من و پدرم در صفین جنگ کردی؟ به خدا سوگند پدرم بهتر از من است. عبدالله به عذرخواهی پرداخت و گفت:

پدرم به من دستور داد بجنگم، و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

پسر باید از فرمان پدر اطاعت کند. از این رو من مطابق دستور پدر عمل کردم.

مگر سخن خداوند را در قرآن نشنیدای که می فرماید:

«هرگاه پدر و مادر سعی کنند چیزی را شریک من قرار دهی که از آن آگاهی نداری از آنان اطاعت نکن». (۱)

و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

إِنَّمَا الطَّاعَةُ ، الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ :

اطاعت تنها در کارهای خیر است. و نیز می فرماید:

لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ :

مخلوق در جایی که نافرمانی خدا شود جایز نیست. (۲)

ص: ۱۰۷

۱- «وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا (۱۵)». سورة لقمان، آیه (۱۵)

۲- ب: ج ۴۳، ص ۲۹۷.

اشاره

در یکی از سالها امام حسین (علیه السلام) به مکه مشرف شده بود. در میان جمعیت مواج اطراف کعبه زنی مشغول طواف بود، یکی از جوانهای هرزه از پشت سر او را تعقیب می کرد، در حین طواف یک مرتبه خود را به آن زن رساند و دستش را روی دست وی داشت.

خداوند هر دو دست را در آن فضای معنوی به هم چسباند. مردم از ماجرا با خبر شدند، قضیه طوری شد که حاجی ها از طواف باز ماندند، هر چه کردند آن دو دست را از هم جدا کنند ممکن نشد.

پیش قاضی مکه بردند، قاضی فتوا دادند دست این مرد باید بریده شود چون او جنایت کرده است.

میر مکه پرسید: کسی از فرزندان پیامبر در مکه نیست؟

گفتند: چرا امام حسین (علیه السلام) دیشب وارد شده و اکنون در مکه آن دو مرد و زن را محضر امام حسین (علیه السلام) بردند، حضرت نگاهی به جدول آن دو کرد، سپس روی به کعبه نمود و دست ها را به دعا برداشت و درباره آنها آن دو نفر دعا کرد.

ص: ۱۰۸

خداوند به برکت دعای امام حسین (علیه السلام) از دست های آن دو مرد و زن را از هم جدا نمود. (۱)

چه قدر زشت است گناه، و چه قدر زشت تر است انجام آن، در مکان مقدس.

اثر حمل کیسه های طعام بر دوش امام حسین علیه السلام

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) که بدنش عریان ماند هنگام دفن در پشت او اثر زخم کهنه دیدند، از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدند این اثر زخم چیست؟

فرمود: این زخم اثر حمل کیسه های طعام است که آن حضرت بر دوش می گرفت و به خانه های بیوه زنان، یتیمان و مستمندان می برد. (۲)

ص: ۱۰۹

۱- ب: ۴۴، ص ۱۸۳

۲- ب ج ۴۴ ص ۱۹۰.

۴۸- رفتار امام حسین علیه السلام با فقراء

روزی امام حسین (علیه السلام) از جایی عبور می کرد، دید چند نفر فقیر، عبای خود را روی زمین گسترده اند و مقدار اندکی نان خشک روی آن ریخته و می خورند.

امام (علیه السلام) به آنها سلام داد و آنان جواب سلام امام (علیه السلام) را دادند، و گفتند: یا بن رسول الله بفرماید از این غذا میل کنید.

امام حسین (علیه السلام) علت دعوتشان را پذیرفت، با کمال فروتنی در کنار آنها روی خاک نشست و با آنها غذا میل کرد و این آیه را تلاوت نمود: ان الله لا يحب المتكبرين « إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)»: خداوند متکبران را دوست ندارد. (۱)

سپس به آنها فرمود:

من دعوت شما را پذیرفتم شما نیز دعوت مرا به پذیرید، به خانه من بیایید امروز مهمان من باشید.

آنها برخاستند و همراه امام حسین (علیه السلام) به خانه آن حضرت

ص: ۱۱۰

آمدند. امام (علیه السلام) ما به آنها غذا و لباس داد آنگاه دستور داد به هر کدام مبلغی هم پول دادند (۱).

امام حسین (علیه السلام) با این رفتار پسندیده فقراء را خشنود کرد، و آنها هم از حضور امام (علیه السلام) با خوشحالی رفتند.

ص: ۱۱۱

۱- ب: ج ۴۴، از روایت ص ۱۸۹. و ص ۱۹۱ استفاده شده

روزی پیامبر اسلام برای انجام نماز ایستاد، هنوز حسین (علیه السلام) زبان درست نگشوده بود، در کنار رسول خدا بود.

پیامبر تکبیر نماز را گفت، حسین نیز زبان به تکبیر گشود ولی نتوانست به طور کامل این جمله را ادا کند.

پیامبر اسلام شش بار این جمله را تکرار کرد و حسین (علیه السلام) همچنان توان گفتن الله اکبر را به طور کامل نداشت.

وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای هفتین بار فرمود: الله اکبر حسین (علیه السلام) زبان گشود و به طور کامل و زیبا گفت: الله اکبر.

از این رو گفتن ۷ تکبیر در آغاز نماز (پیش از تکبیر الاحرام) مستحب شد. (۱)

ص: ۱۱۲

۵۰- آگاهی امام حسین علیه السلام بر جهان هستی

یکی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنام حذیفه می گوید:

روزی در محضر امام حسین (علیه السلام) بودم فرمود: به خدا سوگند! ستمگران بنی امیه برای کشتن اجتماع خواهند کرد که در پیشا پیش آنها عمر بن سعد است.

از حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا این موضوع را به شما خبر داده؟

فرمود: نه.

به حضور پیامبر خدا رسیدم و سخن حسین را به عرض رساندم، حضرت فرمود:

علمی علمه، و علمه علمی، لأننا نعلم بالكائن قبل کینونته: علم من عین علم حسین است، و علم او عین علم من است، و ما خاندان حوادثی که رخ می دهد پیش از آنکه رخ بدهد آگاه هستیم. (۱)

ص: ۱۱۳

۵۱- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

شخصی به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: یابن رسول الله! من از شیعیان شما هستم.

امام فرمود:

از خدا بترس! چیزی را ادعا مکن که خداوند بگوید، دروغ گفتمی و با این گفتار گناه نمودی.

زیرا شیعیان ما کسانی هستند که دل‌هایشان از هر کینه، تقلب و حيله ای پاک باشد.

ولی بگو: من از دوستان شما هستم. (۱)

آری شیعه واقعی کسی است که در ظاهر و باطن پیر و ائمه اطهار می باشد.

ص: ۱۱۴

۱- ب: ج ۸۶ ص ۱۵۶.

عبداللہ پسر ریاح نقل می کند:

من مرد نابینایی را که در شهادت امام حسین (علیه السلام) شرکت کرده بود، دیدم. پرسیدم چرا نابینا شده ای؟

در جواب گفت:

روز عاشورا من با ده نفر در سپاه عمر سعد حاضر بودم ولی نه تیری پرتاب کردم و نه شمشیری زدم و نه نیزه ای انداختم، پس از شهادت حسین (علیه السلام) به منزل خود برگشتم، نماز عشاء را خواندم و به خواب رفتم، در عالم خواب، شخصی نزد من آمد و گفت:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را خواسته؛ دعوتش را اجابت کن.

گفتم: مرا با پیامبر خدا چه کار؟

او گریبانم را گرفت و کشان کشان خدمت آن حضرت برد، ناگاه پیامبر خدا را دیدم که در بیابانی نشسته و آستین بالا زده و حربه ای در دست دارد، فرشته ای در کنارش و شمشیری از آتش در دست او است، در جلو چشمم، نه نفر از رفیقان مرا کشت، به هر کدام که شمشیری می زد در سراسر بدنشان آتش شعله ور می شد، من به محضر پیامبر به رسیدم و دو زانو در مقابل آن

حضرت نشستم و گفتم:

السلام علیک یا رسول الله! حضرت جواب سلام مرا نداد و پس از مدت طولانی سر برداشت و فرمود:

ای دشمن خدا! احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا مراعات نکردی، و کردی آنچه کردی.

گفتم: یا رسول الله! سوگند به خدا! نه شمشیری زدم، و نه نیزه ای به کار بردم و نه تیری رها کردم.

فرمود: صدقت و لکنک کثرت السواد أدن منی؟

راست میگوی و لی بر سیاهی لشکرشان افزودی، اینک نزدیک بیا! نزدیک رفتم، ناگاه دیدم طشتی پر از خون در مقابل حضرت است، فرمود: این، خون فرزندم حسین (علیه السلام) است، از همان خون بر چشم من کشید، از خواب که بیدار شدم، متوجه شدم نایبنا شده ام و از آن وقت تاکنون چیزی نمی بینم. (۱)

ص: ۱۱۶

۱- ب: ج ۴۵، ص ۳۰۶. با کمی تفاوت در ص ۳۰۳

طاووس یمانی می گوید:

مردی را دیدم زیر ناودان خانه خدا نماز می خواند و دعا می کند و اشک می ریزد. نزد او رفتم، دیدم علی بن حسین (علیه السلام) است، گفتم:

یابن رسول الله! شما را در چنین حال می بینم با اینکه دارای سه امتیاز مهم هستی که هر کدام از آنها مایه امید و نجات است:

۱. فرزند پیامبر هستی.

۲. شفاعت جدت شامل حال شما است.

۳. مشمول رحمت الهی می باشی.

حضرت فرمود:

اما فرزند پیامبر بودنم امیدوار کننده نیست. زیرا خداوند می فرماید:

« فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (۱۰۱) »^(۱)

ص: ۱۱۷

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱. هیچ یک از پیوندهای خویشاوندی میان آنها، در آن روز نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند.

شفاعت جدم نیز مایه امید نمی باشد زیرا خداوند می فرماید:

« فَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَ (۲۸)» (۱)

پیامبر شفاعت نمی کند مگر اشخاص نیک را و اما پروردگار خودش می فرماید:

« إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶)» (۲) رحمت خدا شامل حال نیکوکاران است، من نمیدانم از نیکوکارانم، یا نه. (۳)

ص: ۱۱۸

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۸. و آنها فقط برای کسی که خدا راضی به شفاعت برای اوست شفاعت می کنند.

۲- سوره اعراف، آیه ۵۶. رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

۳- ب: ج، ۴۶ ص ۱۰۱.

اشاره

یوسف بن اسباط از پدرش نقل می‌کند:

شب هنگام وارد مسجد کوفه شدم، جوانی را دیدم که با پروردگار خود مشغول راز و نیاز است، سر به سجده گذاشته، مناجات می‌کند:

به سوی او رفتم، ناگاه دیدم علی بن حسین (علیه السلام) است، صبح که دمید به خدمتش رسیدم، گفتم: یا بن رسول الله! با این مقام و موقعیتی که تو داری باز خود را به رنج و زحمت می‌اندازی؟

به محض شنیدن این جمله اشک از دیدگانش فرو ریخت و فرمود: از پیامبر نقل شده که همه چشمها روز قیامت گریان است مگر چهار چشم:

۱. چشمی که از ترس خدا بگرید.

۲. چشمی که در راه خدا از بین رود.

۳. چشمی که از دیدن حرام خود داری کند.

۴. چشمی که شب زنده دار باشد.

هنگام سجده بندگان، خداوند به فرشتگان افتخار می‌کند و می‌فرماید: به این بنده من نگاه کنید، روحش نزد من است و

پیکرش در اطاعت می باشد، چگونه از رختخواب کناره گرفته، مرا از ترس عذاب می خواند و آرزو دارد رحمتم شامل حال وی گردد، گواه باشید او را بخشیدم. (۱)

آتش عظیم دوزخ

امام سجاده (علیه السلام) در حال سجده نماز بود، آتش سوزی سختی در خانه رخ داد، حاضران فریاد زدند: ای فرزند پیامبر (النار، النار) آتش آتش! حضرت سرش را از سجده برداشت تا اینکه آتش خاموش گردید.

پس از آنکه سر از سجده برداشت، عرض کردند:

چرا از آتش سوزی وحشت نکردی؟

در پاسخ فرمود: آتش عظیم دوزخ مرا از این آتش سوزی غافل ساخت. (۲)

ص: ۱۲۰

۱- ب: ج ۴۶، ص ۹۹ در حدیثی آمده است، چشمی که برای امام حسین (علیه السلام) بگریید روز قیامت گریان نخواهد بود.

۲- ب: ج، ۴۶ ص ۸۰

۵۵- ماری در خرابه کعبه

هنگامی که حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرد مردم خاک آن را جمع کرده و به خانه هایشان بردند.

همین که خواستند دوباره ساختمان آن را بنا کنند، ماری آشکار گردید و مانع از تجدید بنا شد. مردم از ترسشان فرار کرده به نزد حجاج رفتند. حجاج از قضیه باخبر شد ترسید از این که اجازه ساختمان کعبه به او داده نشود و او نتواند آن را بار دیگر بسازد، به منبر رفت و گفت:

مردم هر کس در مورد این مشکل که برای ما پیش آمده (مار مانع از تجدید بناء می شود) مطلبی می داند، ما را آگاه سازد.

پیر مردی گفت:

اگر درباره این مشکل چیزی باشد در نزد مردی است که کنار کعبه آمد و مقداری از خاک آن را برداشت و رفت.

حجاج پرسید:

آن مرد چه کسی بود؟

پیر مرد گفت:

او علی بن حسین (علیه السلام) است.

ص: ۱۲۱

حجاج گفت: درست است، او گنجینه اطلاعات است. کسی را پی آن امام (علیه السلام) فرستاد. حضرت آمد و علت جلوگیری از تجدید بناء کعبه را توضیح داد.

سپس فرمود: ای حجاج! تو ساختمانی را که ابراهیم و اسماعیل آن را ساخته بودند خراب کردی و به غارت بردی و گمان کردی میراث توست، به منبر برو و به مردم بگو هرچه از خانه خدا برده اند بازگردانند.

حجاج همین کار را کرد، همه آنچه برده بودند باز آوردند.

پس از جمع آوری خاک، امام (علیه السلام) محل کعبه را تعیین نمود و دستور داد زمین را کنند، دیگر مار دیده نشد، باز کردند تا به پایه های سابق خانه رسیدند، در این وقت حضرت فرمود:

شما کنار بروید. مردم کنار رفتند. آنگاه نزدیک آمد و با عبای خود آن محل را پوشانید و گریست پس از آن با دست خود خاک بر آن ریخت سپس کارگران را پیش خواند و فرمود:

اینک شروع به ساختن کعبه نماید. کارگران مشغول کار شدند مقداری پایه ها بالا آمد، امام (علیه السلام) دستور داد کف خانه خدا خاک ریختند، بدین جهت کف خانه بالا آمد که جز با پله و نردبان نمی توان به درون خانه خدا داخل شد. (۱)

ص: ۱۲۲

مردی در محضر امام باقر بر دیگری افتخار میکرد و میگفت: تو بر من فخر میکنی در حالی که من از شیعیان آل محمد هستم؟ حضرت فرمود: به خدای کعبه سوگند! تو هیچ گونه بر او امتیازی نداری با اینکه اشتباهی را در این سخن دروغ، مرتکب شدی. شیعیان ما نشانه هایی دارند: آیا مالت را دوست داری بیشتر برای خود خرج کنی یا برای دوستان مؤمنان؟ مرد گفت: البته بیشتر مایلم برای خودم مصرف نمایم.

امام علیه السلام فرمود: بنابراین تو از شیعیان ما نیستی، زیرا ما دوست داریم اموالمان را بیشتر از خودمان برای کسانی خرج کنیم که تنها ادعا دارند ما شیعه شما هستیم. چه رسد به کسانی که واقعا شیعه هستند) قل أنا من محبیگم و بین الاجین النجاه محبیگم ولی بگو:

من از دوستان شما و از آنهایی هستم که امیدوارند به خاطر محبت شما نجات یابند. (۱)

ص: ۱۲۳

۵۷- برخورد تند امام باقر (علیه السلام) با یک خلافکار

ابو صباح یکی از فقهاء و شاگردان برجسته امام باقر (علیه السلام) می گوید: روزی در خانه امام محمد باقر (علیه السلام) رفتم، در را زدم، دخترکی که از کنیزان امام (علیه السلام) بود در را باز کرد، من دستم را به سینه او زدم و گفتم:

به آقایت بگو: ابو صباح کنانی است.

در همان لحظه حضرت از انتهای خانه فریاد زد:

أدخل لا أم لك: (۱)

ای بی مادر! وارد شو! ابو صباح می گوید:

وارد خانه شدم و به محضر امام محمد باقر (علیه السلام) رسیدم، عرض کردم:

به خدا سوگند! از دست زدن به سینه کنیز قصد بدی نداشتم، می خواستم بر ایمانم درباره شما (که آیا از پشت پرده آگاهید یا

ص: ۱۲۴

۱- سخنان تند امام (علیه السلام) ممکن است از این لحاظ باشد که انسان خائن از اصل و نسب صحیح بر خوردار نیست.

نه؟) بیفزاید.

حضرت فرمود:

راست میگویی. ولی اگر فکر کنید که این دیوارها مانع از دید ما است چنانچه مانع از دید شما است پس چه فرقی میان ما و شما خواهد بود؟ آنگاه فرمود:

«إياك أن تعاود مثلهم» پرهیز که مبادا این کار تکرار شود!^(۱)

امام باقر(علیه السلام) با این برخورد تندش برای همه یک درس آموزنده می دهد که در مقابل خلاف عکس العمل شدید انجام دهند.

ص: ۱۲۵

۱- ب: ج ۴۶، ص ۲۴۸

سلیمان بن خالد می گوید:

امام صادق (علیه السلام) در فصل تابستان در منزل شخصی مهمان بود، سفره ای را پهن کردند، که در میان آن، نان بود. سپس ظرف آبگوشتی مقابل حضرت گذاشتند.

امام (علیه السلام) نان را خرد کرد و در میان آبگوشت ریخت وقتی خواست لقمه ای از آن بردارد چون داغ بود، فوری دستش را کشید و فرمود:

أستجیر بالله من النار... پناه می برم به خداوند از آتش جهنم، ما طاقت داغی این آبگوشت را نداریم، چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم؟ حضرت این جمله ها را چندین بار تکرار کرد تا غذا سرد شد، آنگاه از غذا میل فرمود و ما نیز خوردیم. (۱)

بدین گونه امام صادق (علیه السلام) از داغی غذا به یاد آتش جهنم افتاد و به خدا پناه برد. امید است ما نیز چنین باشیم.

ص: ۱۲۶

۵۹- دل‌های پر از عقرب

سفیان ثوری می گوید:

به امام صادق (علیه السلام)؟ گفتم:

آقا چرا از مردم کناره گرفته ای؟

فرمود:

سفیان! زمانه خراب شده، دوستان دگرگون گشته اند، لذا می بینم تنهایی آرامش بیشتری دارد.

سپس این شعر را خواند: (۱)

وفا چون روز گذشته از میان رفته است. مردم یا دورو و منافقند یا خیانتکار. و اظهار دوستی و محبت می کنند، ولی دل‌هایشان

پر از عقرب است. (۲)

ص: ۱۲۷

۱- ذهب الوفاء ذهاب آمین الذهاب یفشون بینهم القوه و الصفا و الناس بین مخاتل و موارد و قلوبهم محشوه بعقارب

۲- ب: ج ۴۷، ص ۶۰

سدیر صیرفی می گوید:

خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم، عرض کردم: فرزند رسول خدا! با پیروان و شیعیان سکوت زیاد برای شما صلاح نیست، باید برای گرفتن حق خود اقدام نمایید. به خدا سوگند اگر امیر مؤمنان مثل شما یاورانی داشت هیچکس در خلافت او طمع نمی کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: سدیر به نظر شما چه قدر من یاور و شیعه دارم؟

سدیر: صد هزار نفر.

امام: آیا صد هزار یاور و شیعه دارم؟

سدیر: بلکه دویست هزار نفر.

امام (علیه السلام): دویست هزار؟

سدیر: بلی بلکه نصف دنیا را دارید.

امام دیگر ساکت شد، چیزی نگفت. سپس فرمود:

میل داری در این نزدیکی به مزرعه برویم و برگردیم؟

سدیر: آری.

ص: ۱۲۸

امام (علیه السلام) دستور داد یک الاغ و یک قاطر زین کردند. فرمود: تو سوار قاطر شو، و من سوار الاغ می شوم، هر دو سوار شدیم و حرکت کردیم، وقت نماز رسید، فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم.

پس از نماز پسر بچه ای را دیدیم که بزغاله می چراند.

فرمود:

سدیر! به خدا سوگند! اگر من به تعداد این بزغاله ها، یاور و شیعه واقعی داشتم، گوشه نشین نمی شدم، حق خودم را می گرفتم.

سدیر می گوید:

رفتم آنها را شمردم هفده رأس بزغاله بود. (۱)

ص: ۱۲۹

۱- ب: ج ۴۷، ص ۳۷۲.

۶۱- ایمان یک بانو و قطره‌های شراب

ابوبصیر یکی از ارادتمندان امام صادق (علیه السلام) می گوید:

روزی در مجلس آن حضرت نشسته بودم بانویی بنام ام خالد که از بانوان متعهد و نیکوکار بود وارد شد و عرض کرد:

من برای معالجه به پزشکان عراق مراجعه کردم. آنها معالجه ام را در خوردن شراب دانسته اند، و گفتند:

مقداری شراب را با قاووت (نرم شده گندم بریان) مخلوط کن و بخور بهتر میشوی .

اکنون به حضورتان آمده ام تا ببینم آیا برای معالجه مرضم خوردن شراب را جایز می دانید، شراب بخورم یا نه؟ از شما کسب تکلیف میکنم.

حضرت فرمود:

با آنکه دکترها شراب را داروی مرضتان می دانند چرا نمیخوری؟

گفت: من در مذهب شما هستم و از شما اطاعت می کنم، اگر بفرمایید بخورم، می خورم و گرنه، نمی خورم. زیرا فردای قیامت اگر بپرسند چرا شراب خوردی در پاسخ می گویم: امام جعفر

ص: ۱۳۰

صادق دستور داد و اگر بگویند: چرا نخوردی و مردی، میگوییم:

امام جعفر صادق نهی کرد.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) روی به من کرد و فرمود:

ای ابا بصیر! آیا میشنوی این بانو چه می گوید؟

ایمان و تقوای این بانو آن چنان محکم است، و به اندازه‌های تابع دستورات دین اسلام می باشد که هنگام بیماری و دستور پزشک نیز بدون اجازه ما از خوردن شراب خودداری میکند.

سپس به او فرمود:

به خدا سوگند اجازه نمیدهم حتی یک قطره از آن بخوری، و اگر بخوری پشیمان می شوی وقتی که روح تو به اینجا (با دست اشاره کرد به گلوگاه) برسد.

سه بار فرمود:

آیا فهمیدی؟

زن در پاسخ عرض کرد: آری.

امام سه بار گفت: آری قطره ای از شراب دریای محبت خاندان پیامبر را آلوده می کند و از کار می اندازد. (۱)

ص: ۱۳۱

مردی خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) رسید و از وضع خود شکایت کرد و گفت:

یا بن رسول الله! من در طلب پول و مال می روم و ثروت زیاد هم به دست می آورم ولی قانع نمیشوم و نفس حریصم با من مبارزه می کند و مال بیشتری می طلبد، به من چیزی بیاموزید که در اصلاح این خوی زشت من مؤثر گردد.

حضرت فرمود:

اگر در زندگی قانع باشی کمترین مال دنیا بی نیازت می کند و اگر قانع نباشی تمام ثروت جهان نمی تواند تو را بی نیاز و غنی سازد. (۱)

ص: ۱۳۲

۶۳- تاثیر دعا در کنار سفره احسان

حفص بن عمر می گوید:

وضع مالی من بهم ریخته و فقیر شده بودم. در مدینه خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و از فقر شکایت کردم، فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی، بالشتی در خانه ات هست آن را به ده درهم بفروش و برادرانت را به مهمانی دعوت کن، و از آنها درخواست کن که برایت دعا کنند.

می گوید:

وقتی به خانه برگشتم، همان طور که امام فرموده بود، بالشت را فروختم و طعامی تهیه کردم، و دوستان را به مهمانی دعوت نمودم و از آنها خواستم درباره ام دعا کنند. به خدا سوگند طولی نکشید یکی از بدهکارانم دم در آمد و پول زیادی که از او طلب داشتم به من داد، آنگاه دنیا به من روی آورد و کارهایم سامان پیدا کرد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۳۳

مردی خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، برادری جارودی داشت (۱). امام پرسید: حال برادرت چطور است؟

عرض کرد: قربانت! وقتی آمدم خوب بود.

حضرت فرمود: از نظر دینی وضع او چگونه است؟

مرد گفت: از هر جهت خوب است جز اینکه به امامت شما عقیده ندارد.

حضرت فرمود: چرا معتقد به امامت ما نیست؟

گفت: به واسطه پرهیزکاری از این اعتقاد خودداری می کند (که مبدا اعتقادش درست نباشد).

فرمود: وقتی نزد او بازگشتی به او بگو، این ورک ليله نهر بلخ آن تنوع: پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بود که از آن استفاده کرده پارسا باشی از اعتقاد به امامت ما پرهیز میکنی ولی از انجام آن کار زشت در شب نهر بلخ نمی هراسی! می گوید: من به خانه برگشتم و به برادرم گفتم:

ص: ۱۳۴

جریان تو در شب نهر بلخ چه بوده؟ آیا در مورد امامت امام صادق (علیه السلام) پرهیزکاری می شوی اما در شب نهر بلخ پرهیزکاری نمی شوی؟

برادرم گفت:

چه کسی به تو خبر داد؟

گفتم: حضرت صادق (علیه السلام) از من حال شما را پرسید و من از پارسایی تو سخن گفتم.

حضرت فرمود:

به او بگو پرهیزکاری اش در شب نهر بلخ کجا بود؟

برادرم گفت: آری، به خدا سوگند آن جریان را کسی جز من و آن کنیز و خداوند اطلاع نداشت.

پرسیدم: جریان تو چه بود؟

گفت:

من در آن طرف نهر بلخ تجارتی داشتم و کار تجارت تمام شد، به سوی بلخ حرکت کردم، مردی که همراهش کنیزی زیبا بود با من همسفر شد از نهر بلخ گذشتیم شب فرا رسید، در آنجا بار انداختیم.

آن مرد گفت:

یا من اثاثیه تو را نگهداری کنم تو برو غذا و آتشی تهیه کن، یا

ص: ۱۳۵

اینکه من به سراغ غذا و آتش می روم تو اینجا باش؟

من گفتم: تو برو و من نگهبانی میکنم! آن مرد رفت، در کنار ما جنگل انبوهی بود، من کنیز را گرفتم و به میان جنگل بردم و با او خلوت کردم، سپس به جای خود بازگشتیم، صاحب کنیز آمد شب را در آنجا به سر بردیم و به عراق آمدیم، و از این ماجرا کسی با خبر نشد؟

مرد می گوید: همین قضیه سبب شد که سال بعد به مکه رفتیم، برادرم را به خدمت امام صادق (علیه السلام) بردم او داستانش را نقل کرد.

امام (علیه السلام) به برادرم فرمود:

به درگاه خداوند استغفار کن و هرگز چنین کاری نکن! و برادرم توبه کرد و امامت آن حضرت را پذیرفت. (۱)

آری، آگاهانی در همه جا، بر اعمال ما هستند، نباید جایی را خلوت بدانیم.

ص: ۱۳۶

۱- ب: ج ۴۰، ص ۷۵.

عبد الرحمن بن حجاج می گوید:

یکی از دوستان ما در مدینه اوضاع زندگی اش بهم ریخت و به شدت گرفتار گردید، امام صادق (علیه السلام) به او فرمود:
برو در بازار دکانی بگیر، فرشی بینداز یک کوزه آب هم آنجا بگذار و مرتب درب دکان بنشین.

او به دستور امام عمل کرد مدتی به همان وضع بود و اصلاً تغییری در زندگی وی رخ نداد، تا اینکه چند نفر تاجر از مصر آمدند، هر کدام در مدینه اجناس خود را درب مغازه دوستان خود گذاشتند، یک نفر از آنها دکانی پیدا نکرد که اجناس خود را در آنجا بگذارد.

بازاریان به او گفتند:

در اینجا مردی دکان دارد که خالی است می توانی اجناس خود را در آنجا بگذاری.

تاجر پیش او رفت و اجازه خواست اجناس خود را در آنجا بگذارد، او نیز پذیرفت. مرد مقداری از اجناس خود را فروخته بود و مقداری از جنس ها باقی مانده بود که دوستانش آماده

حرکت شدند او نیز مایل بود با دوستانش حرکت کند، به صاحب مغازه گفت:

این جنس ها را پیش تو میگذارم هنگامی که فروختی پولش را برایم بفرست. او نیز قبول نمود.

تاجر اجناس خود را گذاشت و با دوستانش به سوی مصر حرکت کرد.

صاحب مغازه اجناس را فروخت و پولش را به صاحبش فرستاد. بار دیگر تاجرهای مصر که به مدینه حرکت می کردند، بوسیله آنها مقداری اجناس برای صاحب مغازه فرستاد، او نیز پس از فروش پولش را فرستاد وقتی که تاجر مصری درستکاری او را فهمید مرتب از مصر جنس می فرستاد. صاحب مغازه پس از فروش پولش را به او باز می گرداند. از همین راه ثروت زیادی به دست آورد و یکی از سرمایه داران گشت. (۱)

این نمونه ای از آثار درستی و درستکاری است.

ص: ۱۳۸

۱- ب: ج ۴۷، ص ۳۷۷.

اشاره

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) میگوید:

خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم، فرمود: عمر بن مسلم چه می کند؟

عرض کردم: به عبادت روی آورده و کسب و کار را رها کرده است.

فرمود: وای بر او! آیا نمیداند هر کس کسب و کار را رها کند دعایش مستجاب نمی شود؟

سپس فرمود: گروهی از اصحاب پیامبر هنگامی که این آیه نازل شد:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا - وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (۱)

درها را بستند و به عبادت روی آوردند و گفتند: خداوند بدون کسب روزی ما را می رساند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا از این جریان آگاه شد آنها را طلبید و فرمود:

چه چیز شما را به این عمل وادار نموده است؟

ص: ۱۳۹

۱- سوره طلاق، آیه ۳ و ۲ هر کس پرهیزکار شود خداوند وسیله نجات (از گناه و حوادث روزگار) را بر او فراهم میکند و از جای که گمان ندارد بر او روزی میدهد.

عرض کردند: یا رسول الله! خداوند روزی ما را ضمانت کرده است، بدین جهت مشغول عبادت شدیم.

فرمود: هر کس کار و کسب را رها کند دعایش مستجاب نمی شود. بر شما لازم است که با کسب و کار به دنبال روزی بروید.

(۱)

مقام تو در نزد خدا چگونه است؟

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

کسی که می خواهد ببیند مقامش نزد خدا چگونه است، باید ببیند مقام خدا در نزد او چگونه است. چون خداوند متعال بنده را در همان مقامی جای می دهد که بنده آن مقام را به خدا می دهد. (۲)

ص: ۱۴۰

۱- ب: ج ۲۲، ص ۱۲۱.

۲- ب: ج ۷۱، ص ۱۵۶.

حسین بن مصعب می گوید:

از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

سه چیز است که همه مسلمان باید آنها را انجام دهند و هیچ کس در ترک آنها عذری نمی تواند داشته باشد، و خداوند به کسی اجازه ترک آنها را نداده است.

۱. احسان به پدر و مادر، خواه نیکوکار باشند یا بدکار.

۲. وفا به عهد، آن کس خواه نیکوکار باشد یا بدکار.

۳. اداء امانت، خواه صاحب امانت نیکوکار باشد یا بدکار. (۱)

ص: ۱۴۱

اشاره

شخصی بنام میمون بن عبدالله که از اصحاب امام صادق (علیه السلام) بود، می گوید:

محضر امام صادق (علیه السلام) بودم که گروهی ناشناس از شهرهای دیگر برای شنیدن حدیث به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدند و گفتند: به ما حدیث بگو.

امام (علیه السلام) به من فرمود: اینها را می شناسی؟

گفتم: خیر.

فرمود: چگونه اینها برای یاد گرفتن حدیث نزد من آمده اند، در صورتی که مرا نمی شناسند؟! گفتم: اینها افرادی هستند که حدیث جمع آوری می کنند از هر طریقی که بشود و گوینده حدیث هر که باشد باکی ندارند؟

حضرت رو به یکی از آنها نمود و فرمود:

آیا از غیر من هم تا به حال حدیثی فرا گرفته اید؟

گفت: آری.

امام (علیه السلام): از آن حدیثها که شنیده ای برایم بیان کن.

ص: ۱۴۲

گفت: من برای شنیدن حدیث پیش تو آمده ام نه آنکه برایت حدیث بگویم.

امام (علیه السلام) رو به یکی دیگر از آنها کرد و فرمود: آن حدیثها که شنیده ای برایم نقل کن...

مرد شروع کرد به نقل حدیث، و جالب این که در حضور امام (علیه السلام) بسیاری از حدیث های جعلی و دروغ را با چند واسطه از قول خود آن حضرت نقل کرد. از جمله گفت:

سفیان ثوری از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که او فرموده:

النبيه كله حلال إلا الخمر(۱) همه مست کننده ها حلال است مگر شراب!! پس از نقل این حدیث دروغ، ساکت شد.

امام (علیه السلام) فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان با یک واسطه از حضرت باقر نقل نمود که فرمود:

هرکس هنگام وضو روی کفش مسح نکند در دین بدعت گذار است، و هرکس نبیذ نیاشامد همین طور است، هرکس مار آبی مار ماهی) و همچنین از غذای یهود و نصارا و گوشت حیوان ذبح شده به وسیله آنها را نخورد گمراه است، زیرا عمر نبیذ را

ص: ۱۴۳

۱- نبیذ مست کننده ای است که از جو یا گندم یا انگور یا کشمش می گیرند.

پس از آنکه با آب رقیق کرده نوشیده، و نیز سه بار مسح روی کفش را در سفر انجام داده است، و علی هم یک شبانه روز از ذبیحه یهود و نصارا خورده، و فرموده است بخورید! خداوند می فرماید:

«امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و غذای اهل کتاب برای شما حلال است، و غذای شما نیز برای آنها حلال است.» (۱)

پس از نقل این حدیث های دروغ، باز ساکت شد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: باز هم بگو.

گفت: آنچه شنیده بودم برایت گفتم.

امام: تمام آنچه شنیده بودی این چند حدیث بود؟

گفت: نه.

امام: پس بگو!

... آنقدر از این گونه حدیث های دروغین نقل کرد که میمون بن عبدالله می گوید:

من از دروغ های او به خنده افتادم، ولی امام (علیه السلام) به من اشاره فرمود ساکت باش تا ببینم چه می گوید، او متوجه خنده من شد،

ص: ۱۴۴

۱- «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ.»

سر برداشت و گفت: چرا می خندی؟ از شنیدن حق میخندی یا باطل؟

گفتم: خدا تو را اصلاح کند، پس گریه کنم؟! از این که حدیث را چنین خوب حفظ کرده‌ای تعجب کردم، خنده ام گرفت! او ساکت شد، ولی امام (علیه السلام) ما باز هم فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر نقل کرد که او گفت:

علی (علیه السلام) را در کوفه بر منبر دیدم می گوید:

اگر بینم کسی مرا بر ابوبکر و عمر ترجیح می دهد، حد افترا و تهمت زن بر او جاری می کنم.

امام (علیه السلام) فرمود: ادامه بده! گفت: سفیان از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که او فرموده:

حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضها کفر: دوستی ابوبکر و عمر ایمان است و دشمنی آنها کفر.

امام (علیه السلام): ادامه بده.

گفت: یونس بن عبید از حسن نقل کرد که علی (علیه السلام) وقتی در بیعت ابا بکر تأخیر کرد، ابابکر به او گفت:

چرا در بیعت با من دیر کردی؟ به خدا سوگند تصمیم داشتیم گردنت را بزَنَم.

علی گفت: خلیفه پیغمبر هر چه صلاح بداند جای سخن نیست.

امام (علیه السلام) فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابابکر به خالد دستور داد پس از سلام نماز صبح، گردن علی را بزند. ولی ابابکر در دل سلام نماز را داد سپس گفت:

خالد! آنچه به تو دستور دادم انجام نده.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: باز هم بگو! گفت: نعیم بن عبدالله از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که فرموده:

علی بن ابی طالب (علیه السلام) دوست داشت در سایه درختهای خرمای خود نشسته و به خوردن خرما مشغول می شد ولی جنگ جمل و نهروان را راه نمی انداخت! امام فرمود: بیشتر بگو! گفت: عباد از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که وقتی علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز جمل متوجه خونریزی زیاد شد به پسرش حسن فرمود: پسرم هلاک شدم.

حسن به او گفت: پدر مگر من نگفتم جنگ نکن! علی (علیه السلام) جواب داد: پسرم! نمی دانستم کار به اینجا می کشد.

امام: ادامه بده.

ص: ۱۴۶

گفت: سفیان ثوری از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که علی بر کشتگان لشکر معاویه در صفین گریست و پس از مدتی گریه کردن گفت:

خداوند من و آنها را در بهشت به هم برساند؟

با این گونه افراد چه می شود کرد!؟!

میمون بن عبدالله می گوید:

سخن به اینجا که رسید خانه بر من تنگ شد و از شدت ناراحتی نزدیک بود از خشم منفجر شوم. تصمیم گرفتم برخیزم و او را زیر لگد بگیرم که به یاد اشاره امام (علیه السلام) افتادم، خود را نگه داشتم.

در اینجا امام (علیه السلام) به او فرمود: اهل کجایی؟

گفت: اهل بصره. فرمود: این کسی که تو از او حدیث نقل میکنی و نامش را به عنوان جعفر بن محمد (امام صادق) (علیه السلام) می بری او را می شناسی؟

گفت: نه.

□ امام: از او هیچ حدیث شنیده ای؟

گفت: نه.

حضرت: این حدیث هایی که نقل کردی به نظر تو همه درست است؟

گفت: آری.

ص: ۱۴۷

□ امام: این حدیثها را کی شنیده ای؟

- مرد: یادم نیست، ولی این حدیثها در شهر و دیار ما مشهور است و کسی در صحت آن شکی ندارد.

حضرت فرمود:

اگر خود جعفر بن محمد را ببینی و به تو بگوید:

من این حدیثها را نگفته ام، همه آنها که از من نقل میکنند دروغ است، باور می کنی؟

مرد (باکمال پرویی) گفت: نه.

امام (علیه السلام) فرمود: چرا؟

مرد گفت: چون عده ای بر راست بودن آنها شهادت داده اند که اگر یکی از آنها برای آزادی کسی از بردگی گواهی دهد، شهادتش پذیرفته میشود. امام فرمود:

اکنون از من نیز حدیثی بشنو و بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم، پدرم از جدم نقل کرد.

مرد در اینجا گفت: نامت چیست؟

حضرت فرمود: از نامم چه می پرسی، بنویس! همانا رسول الله فرمود:

«هرکس بر ما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ بنهد خداوند او را در روز قیامت یهودی کور برانگیزد و اگر دجال را ببیند از پیروان او

ص: ۱۴۸

می شود و اگر او را درک نکند و بمیرد، در قبر به او ایمان می آورد...».

این حدیث را هم بدون چون و چرا نوشتند و رفتند...

سپس امام (علیه السلام) با چهره گرفته از اطاق بیرون آمد، آنگاه به من فرمود:

گفتار این گروه را شنیدی، چه حدیث های دروغین نقل میکنند؟! عرض کردم: اینها خودشان چه هستند که حدیثان چه باشد.

اصلا قابل اهمیت نیستند.

فرمود: نکته مهم این است که پیش روی خودم بر من دروغ می بندند و از من آنچه را نقل می کنند که اصلا من نگفته ام و کسی از من نشنیده است و عجیب تر آن که می گویند: اگر امام صادق (علیه السلام) خودش هم این حدیث ها را انکار کند، بگوید آنها را من نگفته ام، سخن او را نمی پذیریم و او را تصدیق نمی کنیم، با اینگونه افراد چه میشود کرد؟! خدا مهلتشان ندهد!.. (۱)

ص: ۱۴۹

۱- ب: ج ۴۷، ص ۳۵۷ - ۳۵۴.

روزی امام موسی بن جعفر با عده ای به مرد روستایی زشت رو و بد قیافه ای رسید، به او سلام کرد و در کنار او از مرکب پیاده شده و مدت زیادی با او به احوال پرسی و گفتگو پرداخت، و در آخر فرمود:

اگر حاجتی داری بگو، من بر آورده کنم؟

جمعی که در محضر امام بودند از برخورد حضرت که تعجب کردند، به عنوان اعتراض گفتند:

یا بن رسول الله! شما به نزد این مرد (دهاتی و بدقواره) که چندان شایستگی ندارد می روی، و به او پیشنهاد میکنی اگر حاجتی داشته باشد انجام دهی، شما رهبر و پیشوا هستی، اگر او نیازمند است باید پیش شما بیاید و خواسته هایش را مطرح کند.

امام (علیه السلام) احساس کرد اصحاب به ریزه کاری های اسلام توجه ندارند و یک فرد مسلمان را با چشم حقارت می بینند) از این رو فرمود:

من که پیش او رفتم و مدتی با او به گفتگو پرداختم بر اساس چند مطلب است که شما به آنها توجه ندارید.

نخست: اینکه او بنده ای از بندگان خدا است.

دوم: اینکه بنا به دستور قرآن او یکی از برادران دینی ما است.

سوم: اینکه در مملکت خداوند با ما همسایه است.

چهارم: اینکه از یک پدر (آدم) به وجود آمده ایم.

پنجم: اینکه همه ما پیرو بهترین دین (اسلام) هستیم.

ششم: اینکه شاید روزگار دگرگون شود، روزی بیاید ما محتاج ایشان باشیم، آن وقت برای نخوت و تکبری که بر او داشتیم، ما را در مقابل خود خوار و ذلیل ببیند.

آنگاه امام فرمود:

نواصل من لا يستحق وصالنا * * * مخافه أنبقی بغیر صدیق

ما دوست می شویم با کسی که به دوستی ما سزاوار نیست از ترس این که بدون دوست بمانیم. (۱)

ص: ۱۵۱

۷۰- امام کاظم علیه السلام و مرد تهی دست

فقیری خدانشناس محضر امام موسی بن جعفر (علیه السلام) رسید اظهار تهی دستی نمود، و صد درهم پول خواست تا با خرید و فروش با آن زندگی خویش را تأمین نماید.

امام کاظم (علیه السلام) در حالی که تبسم بر لب داشت به او گفت:

یک مسأله از تو می پرسم، اگر خوب جواب دادی، ده برابر خواسته ات را به تو خواهم داد و اگر جواب صحیح ندادی تنها خواسته ات را خواهم داد.

فقیر عرض کرد: برسید.

امام (علیه السلام) فرمود:

اگر قرار باشد در دنیا از خداوند برای خود چیزی بخواهی، چه می خواهی؟

فقیر گفت:

۱. از خدا خواهم خواست برای حفظ دین خود دستور تقیه را رعایت کنم.

۲. و حقوق برادران دینی را ادا نمایم.

امام کاظم (علیه السلام) فرمود:

ص: ۱۵۲

چرا دوستی ما خاندان پیامبر را نمی خواهی؟

فقیر گفت:

این صفت را دارا هستم و از خداوند متعال به داشتن چنین صفتی سپاسگزارم، ولی از خدا می خواهم، صفات نیکی را که ندارم به من مرحمت کند.

امام فرمود:

جواب خوبی دادی.

آنگاه دو هزار درهم (که بیست برابر خواسته فقیر بود) به او داد و فرمود:

این پول را در خرید و فروش مازو (نام میوه ای است به کار ببر، زیرا مازو، کالای خشک است و کمتر آسیب می بیند).^(۱)

ص: ۱۵۳

۱- ب: ج ۷۵، ص ۴۱۵

۷۱- مأموران آگاه بر افکار درونی

عبدالله پسر امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می گوید:

از پدرم پرسیدم دو ملک که اعمال نیک و بد انسان را می نویسند آیا از نیت و افکار درونی انسان - آنگاه که اراده گناه یا کار نیک می کنند - آگاهند یا نه؟ امام (علیه السلام) فرمود:

آیا بوی چاه مستراح و بوی خوش (گل) یکسان است؟

گفتم: خیر.

امام (علیه السلام) فرمود:

هنگامی که انسان نیت کار نیک کند نفسش خوشبو می شود، فرشته ای که در سمت راست است مسئول ثبت پاداشها می باشد، به فرشته سمت چپ می گوید: چیزی ننویس زیرا که اراده کار نیک کرده است، آنگاه که کار نیک را در خارج انجام داد، ثواب آن را ثبت می کند.

وقتی که اراده گناه کند نفسش بد بو می گردد، فرشته سمت چپ

ص: ۱۵۴

به فرشته سمت راست می گوید:

تأمل کن، اراده گناه دارد. هنگامی که گناه را در خارج انجام می دهد، آن گناه را می نویسد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۵۵

۱- ب: ج ۵، ص ۳۲۵.

یکی از خلفاء عباسی دل درد شدیدی داشت. بختیشوع که خود نصرانی، و از پزشکان ماهر آن عصر بود، برای معالجه به بالین آن خلیفه آمد و پس از معاینه، معجونی از دارو درست کرد و به خلیفه داد ولی خوب نشد بختیشوع که از معالجه او ناامید شده بود، گفت:

آنچه مربوط به علم پزشکی بود، همین بود که انجام دادم.

بنابراین درد تو با برنامه طبی، معالجه نمی یابد و ادامه دارد، مگر شخصی که دعایش مستجاب می شود، برای تو دعا کند.

خلیفه به یکی از نگهبانان خود گفت:

موسی بن جعفر را به اینجا بیاور. او رفت و امام کاظم (علیه السلام) را آورد. مأمور شنید که حضرت در بین راه مشغول راز و نیاز شد و دعایی خواند، همان دم درد خلیفه برطرف شد و شفا یافت. پس از آنکه امام (علیه السلام) به نزد خلیفه وارد شد، به امام گفت:

تو را به حق جدت پیامبر مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) سوگند می دهم، بگو بدانم درباره من چه دعایی کردی؟

امام کاظم (علیه السلام) فرمود:

گفتم: اللهم كما أريتہ ذل معصيته فأره عر طاعتي. خدایا! همان طور که نتیجه ذلت و خواری گناه خلیفه را به او نشان دادی، نتیجه عزت و شرافت اطاعت مرا نیز نشان بده. (۱)

آری، استجاب دعا و نیایش از آثار اطاعت و بندگی است، همچنان که ذلت و گرفتاری معمولاً از آثار عصیان و گناه می باشد.

ص: ۱۵۷

۱- ب: ج ۴۸، ص ۱۴۰.

دعبل خزاعی (۱) در شهر مرو، محضر امام رضا (علیه السلام) عرض کرد:

یابن رسول الله! من درباره شما قصیده‌های سروده ام و تصمیم دارم قبل از هر کس خود شما بشنوید.

امام فرمود: بخوان! دعبل شروع به خواندن قصیده کرد (۲) که آغاز آن چنین است:

مدارس آیات خلت من تلاوه * * * و منزل وحی مقفر العرصات

محل درس آیات (ائمه اطهار) از تدریس خالی شده و محل نزول وحی چون بیابان خالی گشته است...

تا اینکه رسید به این بیت؛

اری فیئهم فی غیرهم متقسما * * * و ایدیهم من فیئهم صرفات

می بینم اموال آنها را دیگران بین خود تقسیم می کنند. دست

ص: ۱۵۸

۱- دعبل مردی شجاع بود، محضر چهار امام (علیهم السلام) را درک کرد و همواره مدح آل علی و هجو خلفاء عباسی مخصوصاً هارون، مأمون و معتصم را می کرد و خودش میگفت ۵۰ سال است که چوبه دار را به دوش میکشم و در سال ۲۴۶ در سن ۹۸ سالگی از دنیا رفت.

۲- این قصیده زیبا ۱۲۱ بیت است جهت اختصار این چند بیت را آوردیم.

صاحبان مال از آن کوتاه است. (۱)

حضرت گریه کرد و فرمود:

راست میگوی خزاعی تا رسید به این بیت؛ و قبر ببغداد لنفس زکیه * * * تضمنها الرحمان فی الغرفات قبری در بغداد متعلق به روح پاکیزه ای است که خداوند در غرفه های بهشتی آن را جای داده است. (و آن قبر امام کاظم است).

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

آیا به اشعارت دو بیت هم من اضافه کنم تا قصیده ات تکمیل گردد؟

عرض کرد:

بفرمایید، یا بن رسول الله! حضرت فرمود:

و قبر بطوس یالها من مصیبه * * * تو قد بألاحشاء فی الحرقات

إلی الحشر حتی یبعث الله قائما * * * یفرج عنا الهمم والکربات

ص: ۱۵۹

۱- اشاره به عصر عاشورا و غارت خیمه ها و یا به فدک، و خمس است.

قبری هم در طوس است که آه چه مصیبت جانسوزی که اعماق وجود انسان را با شعله های خود می سوزاند.

این مصیبت همچنان با ما خواهد بود تا قیام حضرت مهدی (علیه السلام) آن کسی که غم و اندوه را از ما می زداید.

دعبل عرض کرد:

یابن رسول الله! این قبر کیست؟

حضرت فرمود:

این قبر خود من است، طولی نمی کشد که قبر من در طوس محل رفت و آمد شیعیان خواهد شد. هر کس مرا در غربت زیارت کند در قیامت با من و درجه من بوده و گناهایش آمرزیده خواهد شد. ...

پس از پایان قصیده امام برخاست و وارد منزل شد. چند گذشت، خادم آن حضرت یک صد دینار طلا که به نام خود حضرت سکه زده شده بود برای دعبل آورد.

دعبل گفت: به خدا سوگند! این قصیده را برای خاطر پول نگفته ام، کیسه طلا را رد کرد و تقاضا نمود حضرت یکی از لباسهایش را به عنوان تبرک به وی بدهد. امام رضا (علیه السلام) یک جبه لباس مخصوص (که از جنس خز بود به همراه صد دینار طلا به او داد و فرمود:

کیسه طلا را بگیر که به آن نیاز خواهی داشت.

ص: ۱۶۰

دعبل کیسه طلا و جبه را گرفت، به همراه یک قافله از مرو خارج شد، در بین راه دزدها به قافله حمله کردند و تمام وسایل را گرفتند، دست های همه از جمله دعبل را بستند و شروع به تقسیم اموال قافله نمودند اتفاقا یکی از آن دزدها این بند شعری را که دعبل سروده بود خواند:

آری فیئهم من غیرهم مستقسما*** و ایدیهم من فیئهم صفرات

می بینم اموال آنها در بین دیگران تقسیم می شوند و خودشان دستشان از اموال خالی است.

دعبل شعر خود را شنید، به آن مرد گفت:

این شعر را چه کسی سروده؟

دزد گفت:

دعبل بن علی خزاعی

دعبل گفت:

من همان دعبل سراینده این شعر هستم.

دزد همین که این سخن را شنید، پیش رئیس دزدها که بالای تل مشغول نماز بود! دوید و گفت: دعبل، در میان کاروان دست بسته است.

رئیس دزدها این سخن را که شنید نزد دعبل آمد و پرسید:

تو دعبل هستی؟

گفت: آری.

گفت:

قصیده ات را بخوان. دعبل همه قصیده اش را خواند.

رئیس دزدها قصیده را از اول تا آخر شنید، سپس دستور داد که دست دعبل و افراد کاروان را باز کردند و تمام اموالی را که گرفته بودند به آنها باز گردانیدند.

دعبل از آنجا به قم آمد، مردم قم درخواست کردند که قصیده را بخواند.

گفت: همه را به مسجد جامع دعوت کنید. پس از اجتماع مردم بالای منبر رفت و قصیده اش را خواند و مردم اموال فراوانی به او بخشیدند.

وقتی که جریان جبه حضرت را شنیدند، تقاضا کردند که جبه را در مقابل صد هزار دینار به آنها بفروشد، دعبل حاضر نشد.

گفتند: مقداری از آن را به هزار دینار بفروش. باز دعبل قبول نکرد. از قم خارج شد کمی فاصله گرفته بود، گروهی از جوانان به دنبال او رفته و جبه را به زور از او گرفتند.

دعبل به قم برگشت و تقاضا کرد که جبه را به او بدهند ولی آنها نپذیرفتند و گفتند پولش را می دهیم، و دیگر جبه را نخواهی دید.

دعبل وقتی که مأیوس شد، تقاضا کرد قطعه ای از جبه را به او

ص: ۱۶۲

بدهند، این پیشنهاد را پذیرفتند. قطعه ای از جبهه را به او دادند و بقیه را به هزار دینار از او خریدند.

دعبل به وطن بازگشت، دید دزدها هرچه در منزل داشته همه را برده اند، دعبل صد دینار را که حضرت به او عطا کرده بود، هر دینارش را به صد درهم فروخت و مبلغ ده هزار درهم به دست آورد. و در نتیجه زندگی اش را دوباره سامان داد و به یاد آورد که امام (علیه السلام) هنگام دادن آن پول فرمود:

این پول را بگیر به آن نیاز خواهی داشت. (۱)

ص: ۱۶۳

۱- ب: ج ۴۹، ص ۲۳۹.

مردی از اهل سیستان می گوید:

در اوایل خلافت معتصم عباسی، که امام محمد تقی به مکه می رفت من همسفر آن حضرت شدم. روزی سر سفره غذا بودیم، عده ای از کارگزاران دولت نیز آنجا بودند. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم! استاندار شهر ما از ارادتمندان به شما خانواده است، من مقداری مالیات به او بدهکارم، اگر صلاح بدانید نامهای بنویسید مرا مراعات کند.

فرمود: او را نمی شناسم. گفتم: همانطور که عرض کردم، او شما را دوست دارد، نامه شما برایم سودمند خواهد بود، حضرت جواد کاغذی بدست گرفت و چنین نوشت:

چنانچه آورنده این نامه می گوید تو دارای مذهبی پسندیده هستی، بدان بهره شما از این مسؤلیت که بر عهده داری، آن مقداری است که کارهای نیک انجام دهی، در این صورت به برادران دینی خود احسان کن، و بدان:

إن الله عزوجل سالک عن مثاقیل الدر والخردل:

خداوند، حساب ذره ای از سنگین ها و دانه از خردل را از تو

خواهد کشید.

آن مرد می گوید: وقتی وارد سیستان شدم موضوع نامه را قبلا به استاندار که حسین بن علی نیشابوری بود، گفته بودند، تا دو فرسخ به شهر مانده به استقبال من آمد، نامه را که به او دادم بوسید و روی چشم گذاشت. پرسید: چه حاجت داری؟

گفتم: مالیاتی بدهکارم که مقدارش را، در دفتر به حساب من نوشته ای. و من توان پرداخت آن را ندارم. فوری دستور داد آن مبلغ را محو کردند.

سپس گفتم: تا من استاندارم از تو مالیات نخواهم گرفت، آنگاه از تعداد عائلهام پرسید، برایش شرح دادم، مقداری که مخاج خودم و آنها را تامین می کرد، پول به من بخشید و تا زنده بود مالیات از من نگرفت و مرتب از لطف عنایت دیگر او نیز بهره مند بودم. (۱)

ص: ۱۶۵

۷۵- امام جواد و نجات اباصلت از زندان

اباصلت خادم امام رضا می گوید:

پس از وفات امام رضا مأمون مرا به زندان انداخت و مدت یک سال گرفتار زندان بودم، در زندان خیلی به من سخت میگذشت.

در یکی از شبهای جمعه، غسل کردم آن شب در حال رکوع و سجود به سر بردم و با ناله و گریه از خداوند نجات خود را خواستم نماز صبح را که خواندم، ناگاه دیدم که امام جواد وارد زندان شد، فرمود:

اباصلت خیلی برایت سخت گذشته است؟

گفتم: آری، به خدا سوگند! فرمود: اگر کارهایی که امشب انجام دادی، شبهای قبل انجام میدادی، خداوند همان وقت آزادت می کرد، سپس فرمود:

بلند شو حرکت کن و بیرون برو! گفتم: کجا؟ نگهبانان همه دم در زندانند و چراغها همه روشن است.

ص: ۱۶۶

فرمود: حرکت کن! آنها تو را نمی بینند و با آنان روبرو نخواهی شد. حضرت دست مرا گرفت. نگهبانان نشسته، با هم صحبت می کردند و چراغها در جلویشان میسوخت. بدون اینکه ما را ببینند از زندان بیرون آمدیم.

سپس امام (علیه السلام) فرمود:

اکنون که از زندان آزاد شدی مایلی کجا بروی؟

گفتم: به هرات، منزل خودم می روم.

فرمود: عباى خود را روی صورتت بکش، این کار را کردم.

دست مرا گرفت، گمان می کنم مرا فقط از سمت راست به سمت چپ برگردانید، آنگاه فرمود:

صورت خود را بگشا، همین که صورتم را گشودم آن حضرت را ندیدم، خود را کنار منزل خود دیدم، وارد منزل شدم و تا آخر عمر با مأمون و مأموران او روبرو نشدم. (۱)

ص: ۱۶۷

۱-ب: ج ۵، ص ۵۲.

۷۶- کدام یک؛ دنیا یا آخرت

محمد بن ولید می گوید به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم:

آقا! غلامان شما در محبت و ارادت نسبت به شما چگونه هستند؟

حضرت فرمود:

امام صادق (علیه السلام) غلامی داشت، هنگامی که آن حضرت وارد مسجد می شد، افسار قاطرش را می گرفت و نگه می داشت تا آن بزرگوار برگردد.

یک روز نشسته بود و افسار قاطر را به دست داشت، کاروانی از خراسان آمد و مردی در میان کاروانیان به غلام گفت:

ممکن است بروی از امام تقاضا کنی من به جای تو خدمتگذار آن حضرت باشم؟ در مقابل تمام ثروتم را به تو می بخشم. (من ثروت زیادی دارم، مالک همه آنها باش).

گفت: الان می روم و اجازه می گیرم.

غلام خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، عرض کرد:

فدایت شوم شما سابقه خدمت و ارادت مرا می دانید، اگر خداوند ثروتی به من قسمت کند شما مانع آن می شوی؟

ص: ۱۶۸

فرمود: من از مال خود به تو می بخشم، چگونه از بخشش دیگری مانع شوم؟! غلام قضیه مرد خراسانی را نقل کرد.

امام (علیه السلام) فرمود: اگر تو نسبت به خدمتگذاری بی علاقه شده ای و آن مرد علاقه مند است پیشنهاد او را می پذیرم، و تو می توانی بروی. همین که غلام رو برگردانید که خارج شود، امام (علیه السلام) او را صدا زد و فرمود: اکنون که میخواهی بروی تو را نصیحت میکنم به خاطر سابقه خدمتگذاری که به ما داشته ای، آن وقت اختیار با تو است می خواهی بروی، می خواهی بمان.

روز قیامت پیامبر به چنگک به نور خدا می زند و امیر مؤمنان چنگک به دامن پیامبر دارد و امامان نیز چنگک به دامن امیر مؤمنان می زنند. شیعیان ما هم چنگک به دامن ما دارند، به هر جا وارد شویم آنها نیز وارد می شوند و با ما خواهند بود.

غلام عرض کرد:

نه آقا! من هرگز از خدمت شما نمی روم و آخرت را بر دنیا مقدم میدارم.

از محضر امام خارج شد و مرد خراسانی آمد، خراسانی گفت:

غلام! با قیافه دیگری برگشتی هنگام رفتن طور دیگری رفتی، اکنون چنان نیستی؟

غلام سخنان حضرت را برای خراسانی نقل کرد.

سپس او را محضر امام علی (علیه السلام) برد و امام با محبت و ارادت او را

پذیرفت و به غلام نیز هزار دینار داد. مرد خراسانی تقاضا کرد امام او را دعا نماید. حضرت دعایش کرد آنگاه از جا برخاست و خداحافظی کرد و رفت.

محمد بن ولید می گوید عرض کردم:

آقا اگر زن و بچه ام در مکه نبودند علاقه داشتم در خدمت شما بیشتر بمانم اما افسوس که معذورم تقاضا دارم، اجازه بفرمایید مرخص شوم.

فرمود: می روی اما پشیمان خواهی شد.

آنگاه حق امام را که در نزد من بود تقدیم کردم، حضرت فرمود:

آن مبلغ را بردار! ولی من قبول نکردم و فکر کردم که حضرت از روی ناراحتی نمی پذیرد، این فکر که به ذهنم آمد امام جواد (علیه السلام) به رویم خندید و فرمود:

این پول را بردار، احتیاج پیدا خواهی کرد.

پول را برداشتم و از محضر امام بیرون آمده به سوی مکه حرکت نمودم، در بین راه احساس کردم پول و خرجی ام نزدیک است به اتمام برسد، وقتی که وارد مکه شدم، احتیاج به آن پول پیدا کردم و آن را در نیازهای ضروری به مصرف رساندم. (۱)

ص: ۱۷۰

۷۷- مقام دانش و دانشمند از دیدگاه امام هادی علیه السلام

یکی از دانشمندان بزرگ شیعه، با یک نفر ناصبی (دشمن شیعه) مناظره کرده، او را محکوم و رسوا نموده بود، اتفاقاً روزی در مجلس باشکوهی که گروهی از علویان و بنی هاشم در آن حضور داشتند، به خدمت امام هادی (علیه السلام) رسید، حضرت برخاست او را در صدر مجلس نشانید و خود در کنار او نشست و با او مشغول صحبت شد. (این کار بر علویان و بنی هاشم گران تمام شد).

در این وقت یکی از بزرگان بنی هاشم اعتراض کرد و گفت:

یابن رسول الله! چرا یک نفر انسان عامی (بی حسب و نسب) را بر سادات بنی هاشم مقدم می داری؟

امام هادی (علیه السلام) در پاسخ او فرمود:

مبادا از کسانی باشید که خداوند در نکوهش آنها می فرماید: آیا ندیدی کسانی را که اهل کتاب هستند هنگامی که دعوت می شوند تا مطابق کتاب خدا بین آنها قضاوت شود گروهی از آنان رو بر

ص: ۱۷۱

می گردانند و از پذیرش حق اعراض می کنند. (۱)

سپس امام (علیه السلام) فرمود: آیا راضی هستید در این موضوع کتاب خدا (قرآن) بین ما قضاوت کند؟

در پاسخ گفتند: چرا، راضی هستیم.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: خداوند در قرآن می فرماید:

«ای مؤمنان هر گاه به شما گفته شود مجلس را وسعت دهید (به تازه واردها جا دهید) و شما چنین کنید، خداوند نیز در کارهایتان وسعت می دهد تا آن جا که خداوند می فرماید:

يرفع الله الذين امنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات « يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۱۱)» (۲)

خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنها داده شده، درجات رفیعی می بخشد.

بنابراین خداوند دانشمند مؤمن را بر مؤمن غیر دانشمند، و مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است.

و چنین که نگفته است:

يرفع الله الذين اوتوا شرف النسب درجات:

خداوند صاحبان حسب و نسب را بر دیگران برتری داده است. و باز مگر خداوند در این آیه نمی فرماید:

ص: ۱۷۲

۱- سوره آل عمران، آیه ۲۳.

۲- سوره مجادله، آیه ۱۱.

« هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » (۹)» (۱)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمیدانند یکسانند؟ دانایان بر نادانان امتیاز دارند.

پس چرا ناراحتید و اعتراض بر من می کنید، از اینکه من یک نفر عالم را به خاطر اینکه خدا مقام او را بالا برده است، احترام کرده و امتیاز برایش قائل شده ام؟

این فقیه بزرگوار، فلان دشمن ناصبی را در مناظره اش با دلیل های محکم در هم شکسته و درمانده کرده، تنها همین کار او فضیلتی بسیار بزرگ و بهتر از شرافت نسبی است. (۲)

ص: ۱۷۳

۱- سوره زمر آیه ۹

۲- ب: ج ۲، ص ۱۳.

۷۸- کیفر تهمت ناجوانمردانه

محمد بن سنان می گوید:

خدمت امام هادی (علیه السلام) رسیدم، فرمود:

ای محمد! آیا برای خاندان ذج پیشامدی رخ داده است؟

گفتم: عمر (۱) مرد.

حضرت فرمود: الحمد لله.

و من شمردم بیست و چهار بار این جمله را تکرار کرد و سپس فرمود: مگر نمی دانی او به پدرم (امام جواد) چه گفته است؟

گفتم: نه.

فرمود: درباره مطلبی پدرم با او گفتگو می کرد، او به پدرم گفت: به گمانم تو مست هستی؟!

پدرم گفت:

ص: ۱۷۴

۱- یکی از طایفه ذج و فرد منحرف و دشمن اهل بیت بود.

خداوندا! اگر تو میدانی من امروز را برای رضای تو روزه داشته ام، مزه غارت شدن، خواری و اسیری را به او بچشان؟

به خدا سوگند که پس از گذشت چند روز، اموال و دارائی اش غارت شد و خودش به اسارت افتاد و اکنون هم که مرده است. (۱)

ص: ۱۷۵

۱- ب: ج ۵۰، ص ۶۲.

محمد شاکری خدمتگذار امام حسن عسکری (علیه السلام) می گوید:

سرورم امام حسن عسکری (علیه السلام) صالحترین و بهترین شخصیت در میان بنی هاشم و علوی ها بود.

همواره در محراب عبادت و سجده و راز و نیاز بود.

من به خواب می رفتم بیدار می شدم، باز به خواب می رفتم بیدار می شدم؛ امام همچنان در سجده بود، غذا کم میل می کرد
برای وی میوه می آوردند یکی دو تا میل می کرد، سپس می فرمود:

محمد این میوه ها را بردار برای بچه هایت بیر...

عرض کردم:

آقا همه را ببرم؟

امام (علیه السلام) فرمود:

همه را ببر.

من کسی را سخاوتمندتر از او ندیده ام. (۱)

ص: ۱۷۶

۸۰- امام عسکری و مرد دروغگو

مردی به نام اسماعیل می گوید:

بر سر راه امام عسکری (علیه السلام) نشسته بودم، چون حضرت خواست بگذرد، جلو رفتم، شرح نیازمندی و پریشانی خود را به آن حضرت گفتم و سوگند خوردم که درهمی ندارم، نه صبحانه ای و نه شامی. حضرت فرمود:

به نام خداوند سوگند دروغین یاد میکنی در حالی که دویست دینار را پنهان کرده ای! ولی این سخن من برای آن نیست که تو را کمک نکنم. سپس حضرت به غلام خود فرمود:

ای غلام آنچه همراه داری به این مرد بده.

غلام صد دینار طلا به من داد.

حضرت فرمود:

از آن دینارها که پنهان کرده ای، محروم خواهی شد در حالی که به شدت به آنها نیاز داشته باشی.

اسماعیل می گوید:

این سخن امام عسکری (علیه السلام) درست بود، زیرا من دویست دینار پنهان کرده بودم.

ص: ۱۷۷

این قضیه گذشت. تا این که هر چه داشتم خرج کرده، به مشکل بسیار بزرگی گرفتار شدم و درهای روزی به رویم بسته شد، به سراغ دینارها رفتم، دیدم دزدی آن دینارها را برده است. دیگر هرگز به دیناری از آنها دست پیدا نکردم. (۱)

ص: ۱۷۸

۱-ب: ج ۵۰، ص ۲۸.

۸۱- چهار نایب خاص امام زمان (عج)

حضرت مهدی (عج الله تعالی و فرجه شریف) در سپیده دم نیمه شعبان در سال ۲۵۵ هجری در سامرا به دنیا آمد. مادرش نرجس و پدرش امام حسن عسکری (علیه السلام) بود.

تولد او را پنهان داشتند، تا خلفای عباسی به او آسیبی نرسانند. با شهادت امام عسکری (علیه السلام) شوال ۲۶۰ در ۶ سالگی به مقام امامت رسید. پس از خواندن نماز بر پیکر مقدس پدر، چون مأموران در پی دستگیری او بودند حضرت به خواست الهی از نظرها پنهان شد.

امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف) از سال ۲۶۰ تا سال ۳۲۹ هجری (۶۹ سال) تنها از طریق وکلای چهارگانه با مردم در تماس بود. (۱) آنها عبارتند:

۱- عثمان بن سعید ۲- محمد بن عثمان ۳- حسین بن روح ۴- علی بن محمد سیمری.

ص: ۱۷۹

۱- این مدت به غیبت صغری معروف است.

از سال ۳۲۹ هجری تاکنون ۱۰۹۲ سال از وفات سفیر چهارم می گذرد (۱) و آن حضرت وکیل خاصی در میان مردم ندارد، و فقهاء جامع الشرایط در عصر غیبت جانشینان امام زمان و مرجع مردم در امور دین و دنیا هستند.

ص: ۱۸۰

۱- این مدت نیز غیبت کبری نام دارد.

۸۲- عثمان بن سعید نخستین نایب خاص امام زمان (عج)

نخستین نماینده امام عصر (عج الله تعالی فرجه شریف)، عثمان بن سعید است، او شخص محترم و مورد تأیید و وکیل امام هادی و امام حسن عسکری (علیهما السلام) نیز بود، این مرد بزرگوار برای مصون ماندن از مأموران خلیفه زمان، به شغل روغن فروشی روی آورد. در آن وقت که تماس شیعیان با امام عسکری (علیه السلام) مشکل بود، اموال را توسط او برای امام ارسال می کردند.

روش عثمان بن سعید چنین بود که سکه های طلا و نقره را در ظرفهای روغن می ریخت و به نزد امام می برد. (۱)

ص: ۱۸۱

۱- ب: ج ۵۱، ص ۳۴۴.

عبد الله جعفر حمیری می گوید:

پس از وفات امام حسن عسکری (علیه السلام) با چند نفر در بغداد به خانه احمد بن اسحق رفتیم، دیدیم عثمان بن سعید نیز در آنجا هستند، من به عثمان بن سعید گفتم:

این شیخ احمد بن اسحق مورد وثوق و اعتماد ما است. او درباره شما نقل می کند:

که شما را دو امام بزرگوار (امام هادی و امام عسکری) تأیید کرده و مورد اطمینان آنها بوده اید، از این رو شما کسی هستید که در راستگویی شما تردیدی نیست.

اینک شما را به خداوند و دو امام بزرگوار می گویم که شما را به راستگویی ستوده اند، سوگند می دهم آیا پسر امام حسن عسکری ما را که صاحب الزمان است دیده ای؟

عثمان بن سعید گریست آنگاه فرمود:

پاسخ تو را می دهم به شرطی که تا من زنده ام به کسی نگویی.

گفتم: عهد می بندم که به کسی نگویم.

آنگاه فرمود:

آری، امام زمان را دیده ام چنین و چنان است. (برخی از خصوصیات امام را بیان کرد) گفتم: نام او چیست؟

گفت: از بردن نام آن حضرت، نهی شده اید. [\(۱\)](#)

ص: ۱۸۳

۱- ب: ج ۵۱ ص ۳۴۴-۳۴۵

عثمان بن سعید می گوید: مردی از اهالی عراق نزد من آمد، و سهم امام خود را آورد خدمت امام زمان فرستاده شود.

من آن را به امام عصر (علیه السلام) رساندم. حضرت آن را قبول نکرد رد نمود، و به آن مرد فرمود: حق پسر عمویت که چهار صد درهم است از میان آن بیرون کن! آن مرد از این پیشامد مبهوت شد و سخت تعجب کرد (چون نمی دانست بدهکار است به خانه که برگشت، به حساب اموال خود رسیدگی نمود معلوم شد، زمین زراعتی پسر عمویش در اختیار او بوده، که قسمتی از حق او را رد کرده، و قسمتی را تا آن وقت پرداخته است.

به دقت حساب کرد معلوم شد، باقی مانده سهم پسر عمویش از همان زمین، چهار صد درهم است، همان طور که امام فرموده بود. مرد عراقی آن مبلغ را به عمو زاده اش رد کرد، و بقیه را به امام زمان (علیه السلام) فرستاد، آنگاه مورد قبول واقع گردید. (۱)

ص: ۱۸۴

پس از درگذشت نائب اول (عثمان بن سعید) فرزندش (محمد بن عثمان) به نیابت آن حضرت انتخاب گردید.

نامه ای از ناحیه ولی عصر (علیه السلام) به محمد بن عثمان در مورد تسلیت مرحوم پدرش صادر شد، که از جمله مرقوم بود:

ما تسلیم فرمان و راضی به قضای الهی هستیم پدرت با سعادت زیست و با افتخار از دنیا رفت. خداوند او را رحمت کند و به اولیاء خدا و سروران خود ملحق سازد...

خداوند ثواب تو را زیاد گرداند و در این مصیبت صبر نیکو مرحمت فرماید.

رزئت و رزئنا و أو حشک فراق و أو حشنا:

تو مصیبت زده ای و ما نیز غمناک هستیم، فراق پدرت برای تو و ما وحشتناک است، خداوند او را در مقامی که دارد شادگرداند.

از کمال سعادت او این بود که ان رزقه الله ولدا مثلک... : خداوند

مثل تو فرزندی را به او عنایت فرمود، که بعد از او و به دستور وی جانشین او گردد، و برای او طلب رحمت و مغفرت کند. من هم خداوند را سپاسگزارم، زیرا که شیعیان به وجود تو و آنچه خداوند در تو قرار داده است، مسرورند. پروردگار عالم تو را یاری کند. (۱)

مهدی موعود انتقام گیرنده خون امام حسین علیه السلام

وقتی که حسین (علیه السلام) با وضع دلخراش به شهادت رسید، صدای گریه و ناله فرشتگان بلند شد و گفتند: ای خدا! با حسین (علیه السلام) برگزیده تو و پسر پیامبر تو اینگونه رفتار کردند؟

خداوند شبح حضرت امام زمان را به آنها نشان داد و فرمود:

هذا انتقم له من ظلمیه : با این امام زمان انتقام خون حسین را از ستمگران می گیرم! (۲)

ص: ۱۸۶

۱- ب: ج ۵۱، ص ۳۴۹.

۲- بحار: ج ۴۵، ص ۲۱۹ و ج ۵۱، ص ۶۸.

راوی می گوید: روزی به محضر محمد بن عثمان وارد شدم دیدم لوحی در پیش روی اوست و نقاش بر آن نقشه میکشد، آیاتی بر آن می نویسد و اسم های امامان را در آن می نگارد.

پرسیدم: سرورم! این لوح چیست؟ گفت: برای قبرم می باشد و من بر آن تکیه خواهم کرد، و هر روز داخل قبرم می شوم و یک جزء قرآن می خوانم، سپس از قبر بیرون می آیم.

راوی می گوید: گمان می کنم محمد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر خود را به من نشان داد و گفت: چون فلان روز، فلان ماه و فلان سال رسید دنیا را وداع می کنم به سوی خدا می روم، و در این قبر مدفون می شوم و این لوح با من خواهد بود.

من از نزد او خارج شدم، و آنچه فرموده بود یادداشت کردم و مرتب مراقب آن وقت بودم، چیزی نگذشت که او بیمار شد و در همان وقت که خود فرموده بود وفات یافت و در همان قبر مدفون شد. (۱)

ص: ۱۸۷

۱- ب: ج ۵۱، ص ۳۵۱. داستان دو نایب دیگر امام (علیه السلام) در جلد هفتم آمده است.

نائب دوم امام عصر (علیه السلام) محمد بن عثمان می گوید:

به خدا سوگند صاحب الامر هر سال در موسم حج در مکه است او مردم را می بیند و همه را می شناسد مردم هم او را می بینند ولی نمی شناسند.

راوی می گوید: از محمد بن عثمان پرسیدم: آیا امام زمان را دیده ای؟ گفت: آری، آخرین بار که آن حضرت را دیدم در خانه خدا (مسجد الحرام) بود و می فرمود:

اللهم انجزلی ما وعدتني:

خدایا! آنچه به من وعده داده ای انجام ده! و هم محمد بن عثمان گفت: امام زمان را دیدم که در (باب مستجار) پرده خانه خدا را گرفته و می فرماید:

اللهم إنتقم بی من اعدائك

پروردگارا! به وسیله من از دشمنانت انتقام گیر (۱)

ص: ۱۸۸

قسمت دوم: معاصران چهارده معصوم

اشاره

ص: ۱۸۹

عامر پسر عبد الله که یکی از خردمندان قریش بود، شنید که یکی از پسرانش از علی بن ابی طالب بدگویی می کند، پسرش را به حضور خواست، و به او گفت:

فرزندم! از علی بدگویی نکن! زیرا بنیانی را که دین نهاده باشد، دنیا نمی تواند آن را خراب کند، ولی بنیان دنیا را، دین ویران میکند.

فرزندم! وقتی که بنی امیه، در مجالس شان به علی (علیه السلام) ناسزا می گفتند و در منبرها او را لعن می کردند، گویا بازوی علی را گرفته به آسمان بالا- می بردند. (اعمال زشت آنها سبب عظمت و بالا رفتن مقام آن حضرت می شد.) ولی هنگامی که تعریف از پدران و نزدیکان خود می نمودند مانند این بود که روی مردار گندیده را باز کنند، و بوی گند آن را بلند نمایند. من به تو سفارش میکنم هرگز علی را سب نکن و او را ناسزا مگو! (۱)

ص: ۱۹۱

بلال حبشی اذان گوی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ با یهودیان در (جنگ خیبر) دختر زیبایی را اسیر گرفت که معشوقه شخصی به نام شهاب بود. بلال به او علاقه مند شد ولی دختر از این موضوع سخت ناراحت گشت. (چون او سفید رو و زیبا بود و بلال سیاه چهره حبشی) کمی از پیامبر و یاران فاصله گرفته بودند، در صحرای وادی نعام دختر از فرصت استفاده نمود حمله به بلال کرد و او را به زمین انداخت و آن قدر او را کتک زد که بلال به حال مرگ در آمد. پس از آن هرچه از طلا و نقره و اثاث دیگر داشت برداشت و فرار نمود و خود را به معشوقش شهاب رساند.

هنگامی که پیامبر به منزل رسید خواست که کمی استراحت کند متوجه شد که بلال نیست. سلمان فارسی و صهیب را به سراغ بلال فرستاد. آنها بلال را در بیابان آغشته به خون و در حال مرگ یافتند، دیدند بلال در حال مرگ روی زمین افتاده و خون از بدنش به شدت می ریزد. او را با همان حال نزد پیامبر آوردند.

اصحاب که بلال را در آن حال دیدند همه گریستند، پیامبر فرمود: گریه نکنید، وقت گریه نیست.

آنگاه حضرت دو رکعت نماز خواند و درباره بلال دعا نمود و از خداوند برای او شفا خواست، سپس یک مشت آب برداشت و بر او پاشید، بلال به حال آمد و شفا یافت، برخاست و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بوسید.

حضرت پرسید: بلال! چه کسی با تو چنین رفتار کرده است؟

بلال گفت: من دختر جوانی را اسیر کردم و سخت عاشق او شدم ولی او در بیابانی به من حمله کرد و مرا به شدت کتک زد و فرار کرد. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ماجرای فرار دختر و محل او را به علی(علیه السلام) بیان نمود و او را به تعقیب آن دختر فرستاد.

علی(علیه السلام) به محل آن دختر و معشوقش شهاب رسید. دختر و معشوقش بعد از کمی درگیری هر دو شهادتین را گفتند و مسلمان شدند. علی(علیه السلام) آنها را نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آورد و در محضر پیامبر مسلمان بودنشان را اعلان نمود. بلال چون دید آن دو مسلمان شدند گفت: من از آن دختر صرفنظر کردم، در مقابل شهاب چون به معشوقه خود رسیده بود، دو کنیز به بلال حبشی داد. بدین گونه ما جرا پایان یافت. [\(۱\)](#)

ص: ۱۹۳

۹۰- چگونه شهادت قنبر غلام علی علیه السلام

حجاج بن یوسف (جنایت کار معروف تاریخ) به حاضران گفت:

دوست دارم با ریختن خون یکی از یاران علی (علیه السلام) به خداوند تقرب بجویم! گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که بیشتر از قنبر، غلام علی که با وی هم سخن بوده، باشد.

حجاج دستور داد قنبر را حاضر کنند مأموران او را دستگیر نموده و نزد حجاج آوردند.

حجاج: تو قنبر هستی؟

قنبر: آری.

حجاج: همان غلام آزاد کرده علی؟

قنبر: الله مولای من و علی امیر مؤمنان ولی نعمت من می باشد.

حجاج: از دین علی بیزاری بجوی! قنبر: نخست مرا به دینی که بهتر از دین علی باشد، راهنمایی کن! حجاج: من تو را خواهم کشت، اکنون خودت بگو چگونه

ص: ۱۹۴

دوست داری تو را بکشم؟

قنبر: چگونه کشتنم را در اختیار تو گذاشتم، هر طور می خواهی بکش! حجاج: چرا؟

قنبر: برای اینکه هر طور ما را بکشی، همانطور تو را خواهند کشت.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به من فرموده است که از راه ظلم ستم را از پیکرم جدا می کنند، در حالی که گناهی انجام نداده ام.

حجاج خون آشام دستور داد قنبر عاشق علی (علیه السلام) را گردن زدند. (۱)

او بدین گونه قهرمانانه در چنگال خونخوارترین انسان، در راه مولایش علی (علیه السلام) به شهادت رسید. درود خداوند بر او باد.

ص: ۱۹۵

۱-ب: ج ۴۲، ص ۱۲۶

۹۱- خیانت دوست و وفای سگ

حارث پسر صعصعه چند نفر رفیق صمیمی داشت و سخت علاقه مند بود، به طوری که نمی توانست از آنان جدا گردد. در یکی از سفرهای تفریحی، همه آنها، همراه حارث بودند، جز یکی از آنها که در آن سفر همراه ایشان نبود.

از قضا آن دوست که به سفر نرفته بود، با همسر حارث رابطه برقرار کرد؛ یک وقت وارد منزل وی شد، پس از عیش و نوش با همسرش همبستر گردید، و چنین خیانت نابخشودنی را درباره دوستش انجام داد.

حارث در خانه سگی داشت، سگ با وفا به آنها حمله کرد و هر دو را کشت.

حارث از سفر برگشت وارد منزل که شد، دید دوست و همسرش هر دو کشته شده اند، از ماجرا که آگاه شد، این دو بند شعر را سرود:

فيا عجباً للخل يهتك حرمتي * * * و يا عجباً للكلب كيف يصون

ص: ۱۹۶

و مازال یزغی ذمتی و وطنی و تخفظ عزمی والخلیل یوٹ شگفتا از دوست که در غیاب من به ناموس من بی حرمتی میکند و عجا از سگ که ناموس مرا محافظت می نماید. (۱)

آری به راستی انسان خائن پست تر از حیوان نجس، همانند سگ است.

ص: ۱۹۷

۱-ب: ج ۱۵، ص ۵۸.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابو العاص را که در جنگ بدر اسیر شده بود، از اسارت آزاد نمود، از او پیمان گرفت که زینب را رها کند و از او دست بردارد.

وقتی که ابوالعاص وارد مکه شد، جریان را به همسرش زینب دختر پیامبر خدا گفت؛ او هم آماده حرکت به سوی مدینه شد.

زینب میگوید:

هنگامی که حاضر شدم به نزد پدرم پیامبر خدا بروم، هند، دختر عتبه، نزد من آمد و گفت:

ای دختر محمد! آیا گمان میکنی از رفتن تو به نزد پدرت خبر ندارم؟

گفتم: تاکنون چنین تصمیمی ندارم.

گفت: ای دختر! اگر نیازی به پول و وسایل دیگری که مسافرت را برای تو آسان کند و تو را به راحتی به پدرت برساند داشته باشی، به من بگو، تا برایت تهیه کنم و از من خجالت نکش، زیرا آن قیدهایی که در میان مردان است در میان زنان نیست.

زینب میگوید:

در عین حال که می دانستم او راستگو است و به گفته هایش عمل می کند ولی باز می ترسیدم، از این جهت او را از تصمیم خود آگاه نساختم.

آنگاه که آماده حرکت شدم، برادر شوهرم کنانه پسر ربیع شتری که دارای محمل بود آورد. من بر آن سوار شدم و او نیز کمان و جعبه تیرش را برداشت و افسار شتر را به دست گرفت و در روز روشن به سوی مدینه حرکت کرد.

زنان و مردان قریش از جریان آگاه شدند، یکدیگر را سرزنش کردند و از این که دختر رسول خدا به راحتی از میانشان خارج شده، سخت نعشمگین گشتند. بدین جهت با سرعت هرچه بیشتر به جستجوی زینب پرداختند؛ عاقبت در محلی به نام ذی طوی به او رسیدند. اولین شخصی که پیش آمد و با نیزه زینب را که حامله بود ترساند، هبار پسر اسود بن عبدالمطلب بود.

زینب در اثر ترس و وحشت در هودج خونریزی کرد و پس از آنکه به مکه بازگردانده شد سقط جنین نمود. بدین جهت پیامبر خدا وقتی که مکه را فتح کرد ریختن خون هبار پسر اسود را مباح دانست.

ابن ابی الحدید معتزلی می گوید:

این خبر را به استادم ابن جعفر نقیب خواندم، او گفت:

ص: ۱۹۹

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ریختن خون (هبار پسر اسود) را به این جهت که زینب را ترسانده و باعث سقط جنین او گشته است مباح و جایز دانسته کاملاً روشن است که اگر حضرت زنده بود، حتماً ریختن خون کسی که فاطمه (سلام الله علیها) را ترسانیده و در نتیجه فاطمه بچه اش را سقط کرده، مباح و جایز می دانست. (۱)

ص: ۲۰۰

۱- ب: ج ۱۹، ص ۳۵۱.

قسمت سوم: پیامبران الهی و امت‌های گذشته

اشاره

ص: ۲۰۱

۹۳- خواسته های حضرت آدم علیه السلام

وقتی که شیطان از درگاه خداوند رانده شد، از خداوند خواست تا در مقابل عبادتش او را بر فرزندان آدم مسلط سازد، همانند خون در قلب هایشان جاری گردد؛ پروردگار خواسته های او را پذیرفت.

حضرت آدم متوجه قضیه شد، عرض کرد:

خداوندا! شیطان را بر من مسلط کردی و مانند خون در رگهایم جاری است. بنابراین برای من نیز در برابر شیطان امتیازی قرار بده.

خداوند به آدم وحی کرد: ای آدم! چند چیز را به تو دادم:

۱. هرگاه یکی از فرزندان تو تصمیم بر انجام گناهی بگیرد ولی آن را انجام ندهد، چیزی برای او نوشته نمی شود و اگر انجام دهد، فقط یک گناه برای او نوشته می شود.

۲. هر یک از فرزندان تصمیم بر انجام کار نیک گرفت ولی بجا نیاورد، یک ثواب برای او نوشته می شود، و اگر بجای آورد، ده ثواب برای او نوشته می شود.

آدم عرض کرد: خدایا! برایم بیفزا

ص: ۲۰۳

خداوند فرمود:

۳. هر گاه یکی از فرزندان معصیت کند، سپس توبه کند او را می بخشم.

آدم عرض کرد: خداوندا! بیفزا! فرمود:

۴. برای آنها وقت توبه را توسعه دادم تا هنگامی که روحشان به گلوگاه برسد. در این وقت آدم (علیه السلام) عرض کرد:

یارب حسبی: خدایا! همین اندازه برای من کافی است. [\(۱\)](#)

ص: ۲۰۴

۱- ب: ج ۶، ص ۱۸ و ج ۷۱، ص ۲۴۹

حضرت نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد، ۸۵۰ سال آن پیش از رسالت گذشت، ۹۵۰ سال آن در ارشاد و تبلیغ قوم سپری شد ۲۰۰ سالش در ساختن کشتی به پایان رسید، و ۵۰۰ سال پس از فروکش کردن آب و نشستن کشتی بر روی زمین زندگی نمود.

در همین فرصت مشغول ساخت و ساز گشت، شهرها را آباد کرد، هر کدام از فرزنداناش را در یکی از شهرها مسکن داد، گو اینکه تازه به دوران فراغت و آسایش رسیده است.

روزی در مقابل آفتاب نشسته بود، فرشته مرگ (عزرائیل) به نزدش آمد و سلام کرد، نوح پیامبر جواب داد و گفت:

برای چه آمدی، ای فرشته مرگ؟

عزرائیل پاسخ داد:

برای قبض روح آمده ام، آمده ام تا جانت را بگیرم.

نوح گفت:

حال که چنین است، مهلت میدهی حداقل جایم را عوض کنم، از آفتاب به سایه بروم؟

عزرائیل گفت:

ص: ۲۰۵

بلی، مهلت دادم.

نوح پیامبر بلند شد از آفتاب به سایه رفت.

عزرائیل گفت:

ای نوح! تو این همه عمر کردی دنیا را چگونه یافتی؟

حضرت نوح گفت:

ای عزرائیل! روزگاری را که در این دنیا به سر بردم، برایم همانند از آفتاب به سایه آمدنم بود. (آنچنان سریع و بی ارزش برایم گذشت).

اینک مأموریت خود را انجام بده و روحم را بگیر! عزرائیل هماندم روح حضرت نوح را گرفت و این پیغمبر بزرگ الهی برای همیشه چشم از جهان فرو بست. (۱)

آری نباید به این زندگی چند روزه، دل بست.

ص: ۲۰۶

۹۵- تشریح شیطان از حضرت نوح علیه السلام

پس از آن که حضرت نوح به قوم گناهکار خود نفرین کرد و طوفان همه آنها را از بین برد، شیطان خدمت آن حضرت رسید و گفت:

ای نوح! تو بر من حقی داری و نیکی درباره من انجام داده ای، می خواهم آن را جبران کنم.

نوح پرسید: چه حقی؟

شیطان در پاسخ گفت:

همان که تو نفرین کردی قومت همگی یک جاهلاک شدند.

اگر این کار را نمی کردی من در گمراهی آنان به زحمت می افتادم، اینک مدتی راحت هستم تا نسل دیگر به وجود آید.

اکنون در مقابل این خدمت به تو میگویم از چند صفت پرهیز کن .. از کبر پرهیز کن! زیرا همین صفت کبر بود آنگاه که خداوند دستور داد برای آدم سجده کن، نگذاشت سجده کنم. اگر سجده میکردم کافر نمی شدم و از عالم ملکوت طرد نمی گشتم.

۲. از حرص دوری کن! زیرا خداوند تمامی بهشت را در اختیار

ص: ۲۰۷

پدرت آدم گذاشت، فقط از یک درخت او را نهی کرد، ولی حرص آدم را وا داشت تا از آن درخت خورد، و از بهشت بیرونش کردند.

۳. از حسد دوری کن! برای این که قابیل فرزند آدم به برادرش (هابیل) حسد برد و او را کشت. (۱)

سپس نوح پیامبر پرسید:

به من بگو چه وقت بر فرزندان آدم مسلط می شوی و آنان را فریب میدهی؟

شیطان در جواب گفت:

هنگام غضب، آنگاه که بنی آدم غضبناک شود. (۲)

ص: ۲۰۸

۱- داستان قابیل و هابیل را در ج ۲، ص ۲۲۲ مطالعه فرمایید.

۲- ب: ج ۱۱، ص ۲۹۳

خداوند پرندگان را در اختیار حضرت سلیمان قرار داده بود، هنگامی که سلیمان نیاز داشت می آمدند با نظم خاص در بالای سر سلیمان کنار هم صف کشیده، با پر و بالشان سایه بانی بر تخت سلیمان تشکیل می دادند.

روزی حضرت سلیمان بر تخت خود نشسته بود، پرندگانی که در اختیارش بودند آمدند، با پر و بالشان بر تخت او سایه انداختند تا تابش خورشید سلیمان را نیازارد، از میان پرندگان تنها هدهد (شانه به سر) غایب بود و آفتاب از جای خالی او بر سلیمان می تابید، سلیمان سرش را بلند کرد و به پرندگان نگاه نمود، هدهد را در جایش ندید، پرسید:

چرا هدهد را نمی بینم، مگر او از غایبان است؟

سپس گفت: او را سخت شکنجه نموده و یا ذبحش میکنم، مگر اینکه دلیلی بر بی گناهی خود بیاورد. چندان طول نکشید که هدهد آمد.

سلیمان پرسید: کجا بودی، چرا غیبت کرده ای؟

هدهد جواب داد:

ص: ۲۰۹

من اطلاعاتی بدست آورده ام، که تو از آنها بی خبری! من از کشور سبأ (یمن) دیدن کردم و خبر صحیح برایت آورده ام، من زنی را دیدم در آن کشور حکومت می کند، وی از همه نعمتها برخوردار است و تخت عظیمی دارد.

ولی جای تأسف است خود زن و ملتش همه خورشید را می پرستند، و خدایی را که باران از آسمان می فرستد و گیاهان را از زمین می رویاند و هر آنچه پنهان و آشکار است آگاه است پرستش نمی کنند. سلیمان از این خبر تعجب کرد و ..

ما در این مورد تحقیق میکنیم تا ببینیم تو راست گفتی یا دروغ. سپس نامه ای برای ملکه سبأ (بلقیس) نوشت، به هدهد داد و گفت: این نامه را به ملکه برسان، تا ببینیم آنها نظرشان چیست و چه پاسخی می دهند.

هدهد نامه را گرفت، از شام به سوی کشور سبأ پرواز نمود، نامه را کنار تخت بلقیس گذاشت.

ملکه سبأ نامه را برداشت و خواند، فهمید نامه ای بسیار مهمی است؛ و از طرف شخصی بزرگی فرستاده شده است.

آنگاه اطرافیان خود را دعوت نمود، تا درباره جواب آن تصمیم گیرند...[\(۱\)](#)

ص: ۲۱۰

۱- ب: ج ۱۴، ص ۱۰۹. دنباله این داستان را در جلد اول (داستان ۷۰) مطالعه فرمایید.

۹۷- ماجرای مرده ای که پس از صد سال زنده شد

حضرت عزیر که یکی از پیامبران الهی بود، روزی در مسیر خود به دهکده ویرانی رسید که دیوارهای خراب، سقف های واژگون، بدن های از هم گسیخته و استخوان های پوسیده، سکوت مرگباری را به وجود آورده بود. عزیر از الاغ پیاده شد و مقدار آب میوه، انجیر و انگور که با خود آورده بود، پهلوی خود گذاشت، افسار الاغ را بست، به دیوار تکیه داد، درباره آن مردگان به اندیشه پرداخت و با خود چنین گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند و این پیکرهای پراکنده شده چگونه گرد هم می آیند و به صورت پیشین بر می گردند.

خداوند در این حال او را قبض روح کرد و صد سال تمام در آنجا بود و بعد از صد سال خداوند او را زنده کرد. چون عزیر زنده شد تصور کرد که از خوابی گران برخاسته است. پس به جستجوی الاغ و طعام و نوشیدنی پرداخت.

خداوند از او پرسید: .

ای عزیر! چه مدت در اینجا درنگ کرده ای؟

گفت: یک روز و یا قسمتی از یک روز.

ص: ۲۱۱

به او گفته شد: بلکه تو صد سال در اینجا درنگ کرده ای. در این صد سال طعام و نوشابهات تغییری نکرده است، ولی الاغت را نگاه کن! که چگونه استخوانهایش از هم پاشیده است. اکنون بین خداوند چگونه آن را زنده می سازد.

عزیر تماشا می کرد، دید استخوان های الاغ به یکدیگر متصل شد و گوشت آنها را پوشانید و به حالت اولیه برگشت.

هنگامی که عزیر به شهر باز آمد و به کسان خود گفت من عزیر هستم باور نکردند و چون تورات از بین رفته بود او تورات را از حفظ خواند، و بر آنها املاء کرد، آنگاه باور کردند.

زیرا کسی جز او تورات را از حفظ نداشت.

امیر مؤمنان می فرماید:

هنگامی که عزیر از خانه بیرون رفت همسرش حامله بود و عزیر ۵۰ سال داشت، چون به خانه اش بازگشت او با همان طراوت ۵۰ سالگی بود و پسرش ۱۰۰ ساله بود. (۱)

این داستان، در باره حضرت خضر و ارمیا پیامر نیز نقل شده است.

ص: ۲۱۲

سالیان درازی حضرت سلیمان در میان مردم به عدل و داد سلطنت کرد تا اینکه آفتاب عمرش بر لب بام رسید. روزی به یاران خود گفت:

خداوند مرا سلطنتی داده که به هیچکس نداده است. باد، انس، جن و پرندهگان را در اختیار من قرار داده زبان پرندهگان را به من آموخته است، ولی با آن همه آنچه به من داده، تاکنون یاد ندارم که روزی را با شادی و سرور به شب رسانده باشم، میل دارم فردا تنها وارد کاخ خود شوم و با خیال راحت از بالای قصر قدرت و سلطنتم را تماشا کنم، و به کسی اجازه ورود به قصر را ندهید، تا سرور و خوشحالیم را به هم نزنند. بلکه روزی را با شادی به پایان برسانم.

فردا صبح سلیمان عصای خود را به دست گرفت وارد قصر شد، در قصر را از پشت بست و در جای بلند قصر تکیه بر عصای خود نمود و به تماشای منظرها و عمارت ها و کشور پهناور و نیروهای مسخر شده خود پرداخت. شادی سراسر وجود او را فرا گرفته بود، ناگاه جوانی زیبا و خوش قامت از گوشه کاخ وارد شد.

سلیمان از جوان پرسید:

تو کیستی و چه کسی اجازه ورود به کاخ من داد؟

جوان پاسخ داد: صاحب این کاخ اجازه داد.

سلیمان: اکنون بگو تو کیستی؟

جوان: من ملک موت و فرشته مرگم.

سلیمان: حال بگو برای چه آمدی؟

عزرائیل: برای قبض روح تو آمده‌ام.

سلیمان: اکنون هرچه را مأموری انجام بده، تنها امروز، روز شادمانی من بود که ناتمام ماند، مقدر این است شادی من با مرگ و ملاقات با پروردگارم تامین گردد.

فرشته مرگ مهلت نداد و در همان حال جان امپراطور فلسطین را گرفت.

جسد بی روح سلیمان مدت ها به همان حال که ایستاده و تکیه بر عصا داده بود، ماند. مردم، جنیان و موجودات دیگر گمان می کردند که سلیمان زنده است و به آنها نگاه می کند، از بیم سلیمان کسی جرئت وارد شدن به قصر را نداشت تا آنکه خداوند موریانه ای را مأمور ساخت داخل عصای سلیمان را خورد، عصا شکست و سلیمان به زمین افتاد. در آن وقت همه فهمیدند که از مرگ سلیمان مدت ها گذشته و آنان بی خبر بوده اند.^(۱)

ص: ۲۱۴

۱- ب: ج ۱۴، ص ۱۳۶.

روزی ساره همسر حضرت ابراهیم گفت:

ای ابراهیم! شما پیر شده اید دوران روزگارت به سر آمده، چه خوب است از خدا بخواهی به تو عمر طولانی بدهد، تا چشم ما از دیدار تو بیشتر روشن گردد. ابراهیم نیز دعا نمود، خداوند به او وحی کرد:

ای ابراهیم! هر چقدر عمر می خواهی ما به تو خواهیم داد.

ابراهیم وحی الهی را به ساره گفت.

ساره گفت:

از خدا بخواه که مرگ به اراده تو باشد.

ابراهیم همین خواسته را به خداوند عرض کرد و خداوند خواسته ابراهیم را بر آورد.

ابراهیم وحی خداوند را به ساره خبر داد.

ساره گفت:

به شکرانه این نعمت به فقرا و نیازمندان کمک کن و به آنان اطعام بده.

ابراهیم پیشنهاد خوب همسرش را پذیرفت، غذایی تهیه کرد

ص: ۲۱۵

و مستمندان را دعوت نمود، در میان میهمانان پیرمرد ناینبایی بود در حالی که یک نفر را به همراه داشت آمد، و در کنار سفره میهمانی نشست.

دست دراز کرد و لقمه غذا را برداشت، خواست بر دهان گذارد بقدری ضعیف و ناتوان بود که دستش میلرزید و لقمه را به سمت چپ و راست دهان می برد و به پیشانی می گذاشت، و از شخصی که همراهش بود یاری می طلبید و او لقمه را به دهان پیرمرد می گذاشت سپس لقمه دیگر را بر می داشت آن را نیز چنین می کرد.

ابراهیم از مشاهده این منظره سخت ناراحت شد از همراه او پرسید:

چرا این پیرمرد این اندازه ناتوان شده است؟

او پاسخ داد: از پیری است.

ابراهیم با خود گفت: اگر من نیز زیاد پیر شوم مثل این پیرمرد عاجز خواهم بود.

آنگاه به سوی خدا روی کرد و گفت:

پروردگارا! مرا به همان اجلی که برایم مقدر کرده ای، بمیران!

ص: ۲۱۶

احتیاجی به عمر زیاد ندارم. (۱)

روزی صبح هنگام برخاست و در ریش خود یک تار موی سفید دید، گفت:

الحمد لله الذی بلغنی هذا المبلغ ولم أعص الله طرفه عین خداوند را سپاسگذارم که مرا به این سن و سال رسانید، در حالی که به اندازه یک چشم به هم زدن گناه نکردم. (۲)

ص: ۲۱۷

۱- ب: ج ۱۲، ص ۸۰

۲- ب: ج ۱۶، ص ۸ و ج ۷۶ ص ۱۶.

عبدالله بن وهاب می گوید:

یکی از کارگزاران معاویه در کشور مصر هنگام عبور از محلی گودال بزرگی را دید. هنگام کاوش به خمره بزرگ و سرپوشیده رسیدند. گمان کردند گنج در آن نهان است، عده ای مأمور شدند خمره را باز نموده و هرچه در آن هست در بیاورند.

درپوش خمره را که برداشتند، ناگاه جنازه جوانی را در میان آن دیدند که جبه و روپوش از پشم به تن دارد و چکمه ای تا نصف ساق در پای او بود، و در بالای سر او کتابی به زبان عبری وجود دارد که نوشته شده:

من حبیب بن حاجز، صحابه موسی بن عمران هستم. (۱)

هرکس بخواهد آفریدگار بزرگ را از خود، راضی و خوشنود نماید باید با بنی اسرائیل مخالفت کند و آنان را دشمن بدارد، زیرا که:

ص: ۲۱۸

۱- حبیب بن حاجز همان شخصی است که به خاطر دفاع از دین و مذهب و پیامبران شهیدش کردند که قرآن در سوره یاسین به داستان او اشاره کرده است.

بنی اسرائیل احکام الهی را ترک کرده، دنبال هوای نفس خود رفتند، رضای خداوند را به غضب او فروختند، راهی را که از آنان پیمان گرفته شده بود می بایست بروند، نرفتند در عوض در زندگی راه انحرافی را انتخاب نموده و به بیراهه رفتند. (۱)

ص: ۲۱۹

۱-ب: ج ۱۴، ص ۵۱۲.

حضرت دانیال (علیه السلام) یکی از پیغمبران بود (قبرش در شوش است). روزی یکی از پادشاهان به خدمت او رسید و گفت:

من بسیار دوست دارم که فرزندی مانند تو خوش سیما و نیک سیرت داشته باشم.

دانیال پیامبر به او گفت:

من در قلب شما چه موقعیتی دارم؟

پادشاه گفت:

جایگاه بسیار خوب داری، و موقعیت عظیم تو در دل من جای گرفته است.

دانیال گفت:

هنگامی که با همسرت آمیزش نمودی، در آن حال تمام فکر و اندیشه ات را متوجه من کن (سیمای ظاهر و باطن مرا در درون خود به طور کامل تصور نما).

پادشاه به این دستور عمل کرد، در نتیجه دارای پسری شد که

شبه ترین انسانها به دانیال بود.^(۱)

این همان مطلبی است که دانش ژنتیک به آن پی برده، می گوید: فکر زن و مرد هنگام آمیزش در نطفه آنها اثر می گذارد.

ص: ۲۲۱

۱-ب: ج ۱۴، ص ۳۷۱.

۱۰۲- اثر دیدنی ها در نوزاد

حضرت موسی از مصر فرار کرد و به مدین آمد، در آنجا با دختر حضرت شعیب پیغمبر ازدواج نمود.

پس از ده سال به حضرت شعیب گفت:

من ناگزیرم به وطن بازگردم و از مادر و خویشانم دیدار کنم، در این مدت که در خدمت شما بودم، مزد من چیست؟

شعیب پیغمبر گفت:

امسال هر گوسفندی که زایید و نوزاد او ابلق (سیاه و سفید) بود، مال تو باشد.

موسی (با اجازه شعیب) هنگام جفت گیری گوسفندان، جویی را در زمین نصب کرد و پارچه دو رنگی بر سر آن افکند، همین پارچه دو رنگ رو به روی گوسفندان بود، هنگام انعقاد نطفه در نوزاد آنها اثر کرد، و آن سال همه نوزادهای گوسفندان ابلق شدند، آن سال به پایان رسید، موسی اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت و به سوی مصر حرکت نمود. (۱)

ص: ۲۲۲

۱- ب: ج ۱۳، ص ۳۰.

۱۰۳- بهترین ها و بدترین ها

مولای لقمان حکیم به او گفت:

گوسفندی را سر ببر، و دو عضو از بهترین اعضایش را برایم بیاور! لقمان گوسفندی را سر برید و دل و زبانش را نزد مولایش آورد. روز دیگر به او گفت:

برو گوسفندی را ذبح کن و دو عضو از بدترین عضوهایش را برایم بیاور. او رفت باز قلب و زبان را آورد.

مولایش از او پرسید:

چگونه دل و زبان هم بهترین و هم بدترین اعضاء هستند؟

لقمان پاسخ داد:

إنهما أطيب شئء إذا طابا و اخبث شئى إذا خبثا:

دل و زبان اگر پاک باشند بهترین اعضاء؛ و اگر نا پاک باشند بدترین آنها هستند. (۱)

ص: ۲۲۳

پس از آنکه برادران یوسف، حضرت یوسف را از یعقوب جدا کردند و او را در چاه انداختند، مدتی گذشت، بنیامین (برادر تنی یوسف) را نیز از پدر گرفتند و به مصر بردند و او را در مصر گذاشتند و برگشتند. یعقوب پیامبر بسیار آزرده شد و عرض کرد: پروردگارا! آیا به من رحم نمی کنی؟ چشمم را گرفتی و فرزندم را نیز بردی!؟

خداوند به یعقوب (علیه السلام) وحی کرد:

اگر یوسف و بنیامین را بمیرانم، برای تو زنده خواهم کرد و شما را در کنار یکدیگر قرار خواهم داد. ولی آیا به یاد داری، گوسفندی را ذبح کردی، بریان نمودی خوردی، و فلانی در همسایگی تو روزه بود از گوشت آن چیزی به او ندادی!؟

پس از این وحی الهی، در هر سحرگاه تا یک فرسخی جار میزد هر کس غذای ظهر میل دارد به خانه یعقوب بیاید، و نزدیک شام که می شد ندا می کرد هر کس غذای شب می خواهد به خانه یعقوب بیاید. (۱)

پایان جلد ششم

ص: ۲۲۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

